

به نام هستی بخش مهربان

احساس نیاز

تا حالا شده کسی شما را مجبور به نوشیدن آب یا خوردن غذا کنه؟ اصلاً آشامیدن آب و خوردن غذا نیاز به توصیه و سفارش داره؟ آیا باید به شما یادآوری کنند که غذا بخورید؟ ماها شاید گاهی به خاطر اینکه دنبال یک کار مهمی هستیم، نتونیم یا نرسیم غذا بخوریم اما حتی همون موقع هم یادمون هست که غذا نخوردیم. پس تو خوردن و آشامیدن نه تنها نیاز به هیچ اجباری نیست بلکه بعضی وقتها باید جلومون رو بگیرند که یک وقت خودکشی نکنیم. گرسنگی و تشنگی، نیاز ما به آب و غذا را یادآوری می‌کنن و ما به محض احساس نیاز، سعی میکنیم برطرفش کنیم.

اما چون نمی‌دونیم چرا باید اندیشه اسلامی بخونیم و اندیشه اسلامی به چه درد زندگی ما می‌خوره و چه مشکلی از ما را حل میکنه و کدوم خلأ و شکاف زندگی ما را پر می‌کنه، اونا کلاسی اجباری میدونیم و واحدی که به ناچار باید پاس بشه بدون اینکه هیچ فایده علمی و عملی برای زندگی ما داشته باشه. ما معمولاً برای کلاس‌های تخصصی رشته تحصیلی مون چندان انگیزه و رغبتی نداریم چون هدفمون صرفاً گرفتن مدرکه (البته نه همه، تعداد کمی اینطوری‌اند پس به شما برنخوره) حالا با این وجود چه توقعی می‌تونیم از کلاس‌های عمومی اون هم کلاس-های معارف داشته باشیم؟ پس خیلی هم عجیب نیست که اجباری‌ترین و مزاحم‌ترین و بی-فایده‌ترین کلاس را کلاس‌های معارف بدونیم و نهایتاً خیلی که هنر کنیم به دید بالا بردن معدل یا نجات از مشروطی به اون نگاه کنیم. چه امیدهایی که به این کلاسهای معارف بسته نشده! ایشالله کسی ناامید نشه.

روزها و ساعت‌های کلاس معارف آزاردهنده‌ترین روزها و ساعتها و مطالب کلاسها، بی‌ثمرترین مطالبه و فاجعه‌آمیزتر اون موقعیه که باید از خواب ناز بزنی و ساعت هشت صبح سر کلاس باشی. به قول اون رفیقمون کلاس با خواب ما تداخل پیدا میکنه. اینجاست که باید از حق غیبت حداکثر استفاده را کرد و اگه قراره مریض بشیم تو روزها و ساعت‌های کلاس معارف مریض بشیم و تو روزهایی پیگیر کارهای اداری دانشگاه و بقیه اموراتمون باشیم که کلاس معارف داریم چون پیگیری امور دانشجویی بهونه خوبی برای نرفتن به سر کلاسه. (حواست هست، دارم راهکارهای غیبت کردن رو یادت میدم).

همش تو ذهنمون این میگذره که این بحثها و کلاسها اگه قرار بود گلی (گل نه گل) به سر ما بزنه دیگه تا حالا زده بود و نمیدونیم تا کی باید تکرار مکررات بشه و دانشجو را مشتاق که نه، تازه بیشتر از این مطالب زده کنن و بخوان با اجبار، مطلب تو کله مبارکش کنن. بابا بهشت زوری که نمیشه. هر چی تا حالا واسمون گفتید بسه دیگه. شما به تکلیفتون در زمینه هدایت و راهنمایی ما عمل کردید، تقبل الله و البته طبق ورژن جدید علی برکت الله.

راستش همه این حرفها از اونجایی آب می‌خوره که ما احساس نیازی نسبت به این درس نداریم. آدم هر عملی که تو زندگیش انجام میده برای رفع نیازه که احساس کرده. ما چون می‌خوایم گرسنگی‌مون را برطرف کنیم غذا می‌خوریم، یا آب می‌خوریم چون می‌خوایم تشنگی‌مون را برطرف کنیم. پس همونطور که گفتم خوردن غذا و نوشیدن آب به خاطر رفع یک نیاز. همینطور ازدواج می‌کنیم (البته ازدواج می‌کردن، چون امروزها که دیگه با پیشرفت علم راههای جدیدی پیدا کردن که ظاهرا در گذشته کشف نشده بود و با این راههای جدید نیازشون برطرف میشه!) تا جواب درستی به نیازی که در خودمون احساس می‌کنیم بدیم. اما واقعا هیچ نیازی به درس

اندیشه اسلامی احساس نمی‌کنیم نشونه‌اش هم اینکه اگه دانشگاه این واحد رو تو درسهای ما قرار نداده بود، هیچ وقت به مطالعش اقدام نمی‌کردیم و اصلا یادمون هم نبود. اتفاقا بودنش برای ما جای سواله! واقعا جوونی که رشته اش معماری، کامپیوتر، برق و... است و میخواد مهندس یا دکتر بشه چرا باید اندیشه اسلامی بخونه؟ واقعا این واحد چطوری تو درسهای ما تعریف میشه؟ آخه کشاورزی، مکانیک، کامپیوتر، مواد، شیمی، فیزیک، برق و ... خوندن چه ربطی به اندیشه اسلامی داره؟ تو کشورهای دیگه که از این واحدها ندارن چیشون کمه؟ اگه نگیم که اتفاقا اونها بهتر و پیشرفته‌ترند! لاقلا میومدید و اختیاریش میکردید که هر کی دوست داره بیاد بخونه نه اینکه با اجبار بچه‌ها را بکشونید سر این کلاسها.

حالا که همه کارهای ما تو زندگی بر اساس نیاز، واقعا ما نیازی به اندیشه اسلامی داریم؟

نیازهای اساسی

هر انسانی آرزوش اینه که تو زندگی به سعادت و خوشبختی برسه. همه تلاشهایی که میکنه و زحمتهایی که میکشه و سختیها و رنجهایی که تحمل میکنه برای رسیدن به خوشبختیه. کیه که نخواد خوشبخت بشه؟ اما کاملا روشنه که رسیدن به خوشبختی به طور تصادفی و بدون داشتن قواعد و قوانین و اصول و برنامه مشخص بدست نمیداد. تلاش آدم باید طبق یک برنامه باشه و الا چه بسا فعالیت بیشتر اونا از هدفش دورتر کنه. حالا ازت سوال می‌کنم: تو زندگی خودت رو بر اساس چه روشها و قواعد و قوانینی بنا گذاشتی و اداره می‌کنی و به پیش می‌بری؟ آیا مطمئنی این اصولی که قبول کردی و طبق اونها رفتار می‌کنی و زندگیت رو بر اساس اونها چیدی واقعا تو رو به خوشبختی می‌رسونه؟ اصلا تو زندگی می‌خواهی به کجا برسی و خوشبختی و موفقیت رو تو چی می‌بینی؟ برای رسیدن به موفقیت و اون هدفی که تو ذهنته چه برنامه‌ای

داری و طبق چه معیار و الگویی عمل می‌کنی؟ حتما تصدیق می‌کنی که هیچ انسانی نمی‌خواهد خودش رو بدبخت و بیچاره کنه. همه به دنبال سعادت و خوشبختین اما چرا راههای ما انسانها برای رسیدن به این سعادت و خوشبختی بعضی وقتها تا این حد با هم فاصله داره؟ آیا معیار و میزانی برای سنجش راه درست از راه نادرست و غلط وجود نداره؟ میشه راه من و تو ۱۸۰ درجه با هم متفاوت باشه و هر دوتامون هم به خوشبختی برسیم؟ من اصلا کاری به اینکه هر کسی اختیار خودش رو داره و هر جور می‌خواهد باید بتونه زندگی کنه ندارم اما خوب هیچ کس که نمی‌خواهد خودش رو بیچاره و بدبخت کنه؟ پس بالاخره یا این درست می‌گه یا اون. ولی خوب واقعا کدوم درست می‌گه؟ کدومشون در نهایت به خوشبختی میرسه؟ چرا زندگی این مهندس با اون مهندس این همه فرق داره؟ وقتی هم ازشون سوال میکنی هر دوتاشون میگن دارن برای رسیدن به خوشبختی اینطوری زندگی میکنن!

به نظرت این مسائل و سوالاتی که مطرح شد، مسائل شخصیه که هر کس خودش تشخیص میده و تصمیم می‌گیره و به دیگران ربطی نداره و اونها نمی‌تونند حرفی بزنن؟ آیا خوشبختی برای هر کس یک چیزیه مخصوص به خود اون و نمیشه خوشبختی را برای همه یک جور تعریف کرد؟ خوشبختی، قواعد کلی که فراگیر باشه و همه را در بر بگیره نداره؟

به نظر میاد درسته یکی مهندس، یکی دکتره، اون یکی کارگره، اون یکی کارمنده و ... اما بالاخره همه آدمند. میشه قواعد آدم بودن و انسان بودن مختلف باشه؟ ما از موفقیت دکتر و مهندس حرف نزدیم. از موفقیت و خوشبختی انسان حرف زدیم. پس همون طور که آدم بودن یک تعریف داره، خوشبختی آدمها هم نباید متفاوت باشه.

فکر کنم گرفتی میخوام چی بگم. بله اندیشه اسلامی و کلاسهایی از این قبیل کاری به جنبه تخصصی و رشته‌ای که ما میخوانیم ندارن. اینها کار به انسانیت و آدمیت ما دارن. ما قبل از اینکه یک مهندس کامپیوتر یا یک معمار یا یک مهندس برق و... باشیم یک انسانیم و اندیشه اسلامی با این جنبه ما کار داره. هر انسانی پیش و بیش از اونکه سعی کنه یک مهندس یا دکتر یا هر کاره خوب دیگه‌ای باشه باید سعی کنه انسان خوب و درستی باشه و انسان خوب در کلاسهایی مثل اندیشه اسلامی تعریف میشه. به همین خاطر هم هست که به این کلاسه‌ها واحدهای عمومی میگن. برداشت خیلی از ماها شاید اینه که عمومی یعنی بی اهمیت اما اتفاقا برعکسه. واحدهای عمومی یعنی اینها اونقدر مهم‌اند که هر دانشجویی تو هر رشته‌ای باید اینها را بخونه. بله نیاز نیست رشته کامپیوتر دروس تخصصی رشته عمران یا برقی‌ها درسهای تخصصی معماری را بخوند اما همه دانشجویها باید این واحدهای عمومی را بگذرونند چون اینها مورد نیاز همه است. همه انسانند و هر انسانی نیاز به این دانشها و آگاهیها داره.

البته اینجا ممکنه یک سوال دیگه برا شما پیش بیاد و اونم اینکه خوب گیرم حرفای شما درست. هر انسانی نیاز داره که از جهت انسانیتش از اینها آگاه بشه اما واقعا حدود حداقل ده سال خوندن این بحثها و صحبتها کافی نیست؟ ما دیگه هر چی باید بخونیم و بفهمیم، خوندیم و فهمیدیم. از همون دوران ابتدایی درس هدیه‌ها داشتیم تا بعد که به راهنمایی و دبیرستان اومدیم و درس دین و زندگی. فکر کنم اون مقداری که ما خوندیم کافی باشه دیگه. بله اگه کسی تا قبل دانشگاه اینها را نخونده باشه و اطلاعی ازشون نداشته باشه حرف شما درست اما ما که دیگه هر چی باید بخونیم خوندیم و فکر نکنم دیگه الان شما مطلب تازه‌ای بگی که ما تا حالا نشنیده باشیم. خدا که نه به تعدادش اضافه شده و نه تغییر کرده. همون خداس دیگه. پیامبرا هم که همونها هستند

و پیامبر جدیدی فرستاده نشده. اما ما هم که نه اضافه شدن نه کم شدن. پس ما دیگه برا چی باید همون چیزایی را که قبلا خوندید دوباره تکرار کنیم و خسته و کلافه بشیم؟ خدائیش بیا بی خیال ما شو!

صبر کن، صبر کن! کجا؟ همینطور برا خودت میبری و میدوزی. ببین من میدونم تو هم میدونی. تو دوران ابتدایی و دبستان که همش مشغول بازی و شیطنت و بالا و پایین پیر و ... بودیم. کی ما مواجهه جدی با این بحثها داشتیم؟ ما فکر بچگی و بازی خودمون بودیم. بعد هم که به راهنمایی (متوسطه اول) اومدیم درگیر عالم نوجوانی و به قول امروزها هویت‌یابی و بحرانهای دوران بلوغ شدیم و چیزی که کمتر بهش فکر می‌کردیم درس دین و زندگی بود. تو دوران دبیرستان هم که درس‌خونامون فکر زیست و شیمی و فیزیک و ریاضی بودن، تنبلامونم حال هیچی رو نداشتن چه برسه به دین و زندگی. می‌رفتیم سر کلاس، دبیر حرفهایی می‌زد، نهایتاً یک جزوه‌ای می‌گفت یا جاهای مهم کتاب را مشخص می‌کرد، ما هم حفظ می‌کردیم و امتحان می‌دادیم و بعد از امتحان دیگه هیچی یادمون نبود. هیچ وقت به فکر کردن در مورد مطالبی که سر کلاس گفته میشد نمی‌پرداختیم. همه رو فقط گوش می‌کردیم و اگه اشکالی هم داشتیم کی حال کلکل کردن با دبیر رو داشت و اگه هم کسی حالشا داشت جرأتش را نداشت. سری که درد نمی‌کنه که دستمال نمی‌بندن. مثل همین الان فقط پاس می‌کردیم.

اما الان که جنابعالی دانشجو شدی و مثلاً به یک بلوغ فکری رسیدی و دیگه به این راحتی‌ها زیر بار هر حرفی نمیری و هر چیزی را قبول نمی‌کنی و نسبت به خیلی حرفها، نظر و دیدگاه و حتی نقد و انتقاد داری، قراره یک مرور و بازبینی روی چیزایی که قبلا خوندی و نظراتی که داری، داشته باشی و اونها را بسنجی و محک بزنی و فقط با دلیل و منطق اونها را بپذیری. از اون مطالب

تقلیدی که به ارث از پدر و مادر به شما رسیده کمی فاصله بگیری و خودت اعتقاداتت را به دست بیاری.

پس قرار نیست ما تو این کلاس چیز جدیدی یاد شما بدیم بلکه قراره یک مرور جدّی روی چیزایی که قبلا یاد گرفتیم داشته باشیم و نقّادانه اونها را بررسی کنیم و همدیگه رو به چالش بکشیم تا به یک نتیجه منطقی برسیم. پس اندیشه اسلامی داشتن تو دانشگاه از زمین تا آسمون با دین و زندگی دبیرستان فقر می‌کنه. اینجا دیگه نباید بشینی سر کلاس و چشمت فقط به دهان استاد باشه و هر چیا اون می‌گه بپذیری یا حفظ کنی. بلکه باید با عقل و منطق خودت بسنجی و هر جا اشکال و ایرادی داری بیان کنی و با تفکر و تأمل پیش بری.

پس اگه منی که رشته‌ام معماری، برق، کامپیوتر، صنایع و... است باید کلاس اندیشه اسلامی داشته باشم دلایلش اینه که من قبل از همه این تخصص‌ها انسانم و این کلاس‌ها با اون بُعد انسانی من کار داره نه با مهندسی و رشته تخصصیم و اگه تکرار میشه برا اینه که قراره الان یک چیز دیگه غیر از اونی که تا حالا بوده اتفاق بیفته و اینکه شما خودت به چیزهایی که تا الان برات گفتن بررسی و اونها را دریابی.

اینکه می‌بینی به جامعه ما می‌گن جامعه اسلامی اما متأسفانه اونطور که باید و شاید اسلام بین ماها حاضر نیست به این خاطره که خیلی از ماها اسلاممون مال خودمون نیست. ارثی و تقلیدیه. ماها مسلمون هستیم اما دلیل منطقی براش نداریم. تنها دلایلش اینه که پدر و مادرمون مسلمون بودن. چطور ما از کسانی که نمیدونند چرا دین دارند و چرا مسلمونند انتظار داریم که به دین عمل کنند؟ تازه از این گذشته بعضی از ماها نه اینکه نمیدونیم چرا مسلمونیم، تازه به دین و

اسلام نقد و انتقاد هم داریم. خوب میشه به کسی که به چیزی انتقاد داره و اونا قبول نداره بگیم به اون عمل کن؟

یک مطلب دیگه هم که باید بهش توجه داشت اینه که اگه ما دروسی مثل اندیشه اسلامی رو اضافی و اجباری می‌دونیم به این خاطره که برای اون اهدافی که ما تو زندگی خودمون ترسیم کردیم و اون موفقیت و پیشرفت و سعادتیه که ما برای خودمون تعریف کردیم، چه بسا واقعا نیازی به اندیشه اسلامی نباشه. اصلا شاید نیازی به دین نباشه چه برسه به اسلام. اگه هدف من و تو (البته دور از جون من و تو، روم به دیوار) تو زندگی فقط (دقت کن گفتم فقط) رسیدن به ثروت و پول بیشتر و رفاه مادی بیشتر و به قول معروف خوردن و خوابیدن بهتر باشه آیا دیگه نیازی به دین داریم؟ نه تنها نیازی به دین نداریم بلکه دین یک مانع بزرگ تو زندگی ماست چون دین به دست آوردن ثروت از هر راهی رو مجاز نمی‌دونه و اجازه نمیده.

حالا سوال اینه که آیا من و تو واقعا اهداف درستی برای زندگیمون در نظر گرفتیم؟ واقعا ما تو همون جهتی که برای اون آفریده شدیم در حال حرکتیم؟ ما برای چی خلق شدیم و قرار بود به کجا برسیم؟ چرا پا به این دنیا گذاشتیم (یا چرا پامون رو به این دنیا باز کردن) و اگه به کدوم نقطه برسیم واقعا انسان موفق و خوشبختی هستیم؟

با یک کم فکر کردن می‌رسیم به اینکه اینا مسائلی شخصی و دلبخواهی نیست بلکه دارای معیار و قانونه و معیارها و اهدافی وجود داره که در صورت تطبیق زندگی ما با اون معیارها می‌تونیم دم از سعادت و خوشبختی بزنیم. اما این معیارها چی هستن و چطوری باید به اونها دست پیدا کرد؟

حالا بگو ببینم انصافا اگه اینها سوالات اساسی و مهم زندگی ما هستن که مسیر تحصیل، شغل، ازدواج و همه زندگی ما را مشخص می‌کنن و در یک کلام همه زندگی ما تحت تأثیر این سوالات و پاسخ به اونهاست و من و تو هم باید خودمون به جواب این سوالها برسیم نه اینکه چشممون به جوابهای بقیه باشه، آیا تو کلاس‌های حسابداری، معماری، عمران، کامپیوتر، شیمی، فیزیک و... به این مسائل و سوالات پرداخته میشه؟ اگه نه، پس کجا باید به این سوالات پرداخت و جواب درستی برای اونها پیدا کرد؟ آیا جایی بهتر از کلاس اندیشه وجود داره؟ اینا سوالاتیه که ورای اینکه ما به چه رشته و حرفه و کاری مشغولیم، با انسانیت ما سر و کار داره و باید پاسخی صحیح به اونها داده بشه. اینها تعیین‌کننده جهت‌گیری و مسیر زندگی من و توست.

اگه به معیارها و تعریف‌ها و راهکارهایی که برای خودمون برای رسیدن به خوشبختی تو زندگی انتخاب کردیم اطمینان نداریم، بیایم روبرایستی را با خودمون کنار بگذاریم و تا دیر نشده به بررسی دوباره اون بپردازیم. هر انسانی یک بار بیشتر تو این دنیا زندگی نمی‌کنه و برای رسیدن به خوشبختی یک بار بیشتر فرصت نداره.

این بخش رو با یک مثال تموم میکنم. در پزشکی امروز بیماریهایی وجود داره که بهشون بیماریهای پنهان میگن. بیماریهایی مثل ایدز، فشار خون و دیابت. تو این بیماریها فرد مریض از بیماریش خبر نداره و واقعا خودش رو سالم می‌دونه، غافل از اینکه بیمار ولی چون اطلاعی از بیماریش نداره به مداوا و درمان اون اقدام نمی‌کنه. اگه این فرد بیمار که خودش رو سالم می‌دونه آزمایش خون بده تازه می‌فهمه که ماهها بوده که مبتلا به بیماری بوده و از اون اطلاع نداشته. چه بسا الان هم برای با خبر شدن از بیماری دیر شده باشه و دیگه نشه کاری کرد یا خیلی از کارهایی که قبلا می‌شد انجام داد دیگه وقتش گذشته باشه! حالا از تو سوال می‌کنم: آیا همین

که طرف خودش را سالم بدون نه پس یعنی واقعا سالمه؟ آیا پندار و توهم سلامتی همون سلامتییه؟ در این موارد اگه فرد به موقع و هر چه زودتر متوجه بیماریش نشه، چه بسا کار درمانش به سختی انجام بشه و بعضی وقتها اصلا دیگه نشه کاری کرد. به همین دلیل که پزشکان به ما توصیه می‌کنن که حتی اگه بیماری خاصی نداریم حداقل سالی یک بار چکاپ بشیم.

چه قبول کنیم چه قبول نکنیم بشر امروز با بیماریهای پنهانی بسیاری دست و پنجه نرم می‌کنه ولی خودش از اونها خبر نداره و متاسفانه گاهی اونقدر دیر متوجه میشه که دیگه اصلا فرصتی برای مداوا وجود نداره.

من و تو مطمئنیم که جزء این افراد نیستیم و کاملا سالمیم و این هدف و مسیری که تو زندگیمون داریم بر طبقش حرکت می‌کنیم همونیه که باید باشه؟ آیا نیاز به چکاپ روحی و ذهنی نداریم؟ بعضی وقتها یک کم به خودمون شک کنیم بد نیست. زیادی به خودمون خوشبین نباشیم و کمی خودمون را واریسی کنیم. چند ثانیه‌ای ترمز کنیم شاید بد نباشه. یک سری به خودمون بزنی و عیب و ایراد رو فقط تو بقیه نبینیم. به قول معروف «شما با خودتون چند چندید؟»

هر چیز به جای خویش نیکوست

ما انسانها تو وجودمون ابعاد مختلفی داریم. یکی از ابعاد وجود انسان بعد عاطفه و احساسه و یک بعد دیگش بعد عقل و اندیشه. هر کدوم از این ابعاد، هم مهم‌اند و هم نیاز انسان. چیزی که هست باید مراقب باشیم و حواسمون باشه که هر کدوم از این ابعاد وجودیمون را در جای خودش

و به موقع به کار بگیریم. اون جایی که جای احساس و عاطفه است بحث عقلی جایی نداره و اونجایی که جای عقل و اندیشه است نباید احساسی و عاطفی برخورد کرد.

وقتی طرف از فلان گل یا فلان رنگ یا فلان عطر خوشش میاد اینکه دیگه بحث عقلی برنمیداره. این یک مطلب احساسیه و احساس طرف اینجوریه. حالا تو میخوای با صغری کبری چیدن بهش اثبات کنی که تو نباید از این رنگ خوشت بیاد. بابا سلیقشه دیگه! و اصلا زیبایی زندگی به همین سلیقه‌های مختلفه. قرار نیست همه از یک رنگ و یک نوع گل و یک بو خوششون بیاد. از اون طرف وقتی بحث عقل و فکر و اندیشه است نباید پای احساسات و عواطف را به میون کشید. ما قراره تو این کلاس بر اساس عقل و منطق و فکر با هم گفتگو کنیم برا همین اینجا جای جملات احساسی به ظاهر قشنگ و زیبا نیست. هر صحبتی که میشه و قبولش داریم باید براش دلیل عقلی بیاریم و اگه نظری هست که قبولش نداریم باید با دلیل ردش کنیم. صرف اینکه من از این نظر خوشم نمیاد یا من این نظر را قبول ندارم کافی نیست. باید دلیل بیاریم که چرا این نظر را قبول ندارم یا اون نظر را قبول دارم. اینجور نشه که به طرف می‌گیم ایراد حرف ما چیه؟ جواب میده: نمیدونم چه ایرادی داره، اما من قبولش ندارم!!!

واقعا اگه ما تو جامعمون به این قانون پایبند باشیم که برای قبول و رد هر نظری با عقل و منطق تصمیم بگیریم، وضعیت ما خیلی بهتر از چیزی میشه که الان هست و بسیاری از مشکلاتمون حل میشه. اینکه همه برا قبول داشتن یک نظر یا انجام یک کار، یا قبول نداشتن یک نظر یا انجام ندادن یک کار، دلیل منطقی و عقلی داشته باشن. اما اگه قرار باشه دلیل ما تو نظراتی که داریم و کارهایی که انجام میدیم صرفا «دلم میخواد» و «دوست دارم» و «اینطوری بیشتر حال میده» و «اینجوری لذت بیشتری می‌برم» باشه خوب نباید توقع چندان برای پیشرفت تو

جامعمون داشته باشیم. بابا! اسلامیش پیش کش. اگه تو این کلاس صرفا بر اساس اندیشه پیش بریم به جاهای خیلی خوبی میرسیم».

شجاعت تغییر

نکته مهم دیگه اینه که همیشه تو زندگی شجاعت تغییر تو نظر و عملمون بر اساس منطق و تفکر را داشته باشیم. واقعا اگه جایی دیدیم که کسی بر اساس منطق و دلیل، نظری میده یا کاری انجام میده که بهتر از اون نظریه که ما داشتیم یا بهتر از اون کاریه که ما انجام میدادیم این شجاعت را داشته باشیم که مسیرمون را تغییر بدیم و تو اون راه جدید حرکت کنیم. فکر نکنیم این هنره که از نظر خودمون و کاری که تا الان انجام میدادیم به هر قیمتی و تا هر جایی دفاع کنیم. نه اتفاقا این نشونه تعصب بیجا و بی منطقی ماست. اینجوری هیچ وقت تو زندگی به رشد و نقطه مطلوب نمی‌رسیم. پس همیشه برای ایجاد تغییر مثبت و حرکت به سمت رشد و بالندگی آماده باشیم. نذاریم دلبخواهیها و امیال و شهوت ما مانع پذیرش مطالب منطقی بشن. متأسفانه خیلی وقتها ما یک مطلب را قبول نمکنیم نه برای اینکه منطقی نیست بلکه برای اینکه در صورت پذیرفتنش باید بعضی از دلبخواهیها و دوست‌داشتنیهامون را کنار بگذاریم. ما دوست داریم اینجوری رفتار کنیم و اینجوری باشیم اما اگه اون مطلب منطقی را بپذیریم دیگه نمیتونیم اونجور که دلمون میخواد و دوست داریم باشیم و رفتار کنیم. پس فرصت تغییر را از خودمون نگیریم و اینقدر زود تو زندگی گاردمون را نبندیم و دچار توهم نشیم که هر چی من فکر میکنم درسته و این است و جز این نیست. حالا خیلی زوده که من و تو بخوایم به نتیجه گیری قطعی اقدام کنیم. حالا حالا باید حرفها و نظرات را بشنویم و روش فکر کنیم.

در این زمینه یکی از بحثهای مهمی که باید با عقل و منطق در موردش با هم گفتگو کنیم مقوله خوشبختیه.

خوشبختی

برای دستیابی به هر چیزی اول باید یک تعریف صحیحی ازش داشت. به نظر شما تعریف خوشبختی چیه؟ شما به چه کسی میگی خوشبخت؟ فعلا کاری با تعیین مصداق خوشبختی نداریم بلکه به صورت کلی میخوایم ببینیم وقتی میگیم فردی خوشبخته یعنی چی؟ به تعبیر دیگه چه وقت فردی خودش را خوشبخت میدونه و حس خوشبختی بهش دست میده؟

به نظر میرسه ما وقتی احساس خوشبختی میکنیم که به اون هدف یا اهدافی که در زندگی در نظر گرفته بودیم برسیم یا لاقلا احساس کنیم که در مسیر دستیابی به اونها داریم حرکت میکنیم. هر وقت شما هدفی را در نظر بگیری و خودت را در رسیدن به اون هدف موفق ببینی احساس خوشبختی میکنی. این هدفی که شما در نظر گرفتی ممکنه یک هدف کوتاه مدت یا میان مدت یا بلند مدت باشه. گاهی هدفی را برای هفته آینده یا یک ماه آینده در نظر میگیری و وقتی بهش میرسی احساس خوشبختی میکنی. گاهی یک هدفی را برای سه یا چهار سال آینده و حتی بیشتر در نظر میگیری و بعد وقتی میبینی که بعد از گذشت چندین سال، تلاشها و زحمات به ثمر نشسته احساس خوشبختی بهت دست میده. گاهی برای کل زندگیت یک هدفی را در نظر میگیری و همه اهداف کوتاه مدت و میان مدت را با اون تنظیم میکنی و با خودت میگی اگه من تو زندگیم به این هدف برسم حتما خوشبختم. برا همین هر کجای زندگی که احساس کنی داری به اون هدف نزدیک میشی شادی و نشاط بهت دست میده و هر جا احساس کنی از اون هدفت دور شدی یا اونا دور از دسترس ببینی دچار یأس و ناامیدی میشی

و دیگه اون احساس خوشبختی را نداری. اون هدف کلی اونقدر پیشت ارزش داره که همه ارتباطات تو زندگی و فعالیتها و تلاشهایی که داری را بر اساس اون تنظیم میکنی.

چینش اهداف بر اساس نیازها

اما نکته‌ای که باید به اون توجه داشت اینه که هر کسی اهدافش تو زندگی را بر اساس نیازهایی که تشخیص میده تعیین میکنه. به تعبیر دیگه شما وقتی احساس رضایت و خوشبختی از زندگی داری که احساس کنی به نیازهایی که داری تونستی به خوبی جواب بدی و از عهده اونها بریای. پس میشه گفت خوشبختی یعنی پاسخ دادن به نیازهایی که انسان تو زندگیش داره. پس ما هدفهامون را تو زندگی بر اساس نیازهایی که در خودمون احساس می‌کنیم تعیین می‌کنیم.

تفاوت اصلی آدمها در احساس خوشبختی از همین جا آب میخوره. اینکه شما چه نیازهایی را در خودت احساس کردی و در صدد جواب دادن به چه نیازهایی هستی. پس این خیلی مهمه که ما اولاً به عنوان یک انسان، نیازهامون را به درستی بشناسیم و ثانیاً به همه نیازهامون به طور متعادل و متوازن پاسخ بدیم. نه اینکه صرفاً به برخی از نیازمون آگاه باشیم و از بقیه اطلاعی نداشته باشیم و نه اینکه به بعضی بیش از مقداری که باید و شاید بپردازیم و بعضی دیگه را رها کنیم.

نکته مهمی که باید بهش توجه کرد اینه که اگه ما به عنوان یک انسان نیازی در وجودمون باشه اما از اون مطلع نباشیم یا جواب متناسب به اون نیاز ندیم، این موجب نمیشه که حقیقت عوض بشه و اون نیاز از بین بره بلکه اون نیاز همچنان هست و عدم جوابگویی متعادل و درست به اون

نیاز ما را دچار پریشانی و حال بد می‌کند هر چند ندونیم منشأ این حال بد و عدم احساس خوشبختی از کجاست و به کجا برمیگردد!

پس بهتره با چشم واقع‌بین به شناخت نیازهای وجودیمون بپردازیم و در صدد پاسخگویی به اونها بریاییم. اما واقعا به نظر شما چطور میشه مطمئن شد که ما در تشخیص نیازهامون درست عمل کردیم و واقعا همه نیازهامون را در نظر گرفتیم و از هیچکدوم اونها غفلت نکردیم؟ حالا تا برسیم به اینکه بهترین و مطمئن‌ترین و صحیح‌ترین راه برای پاسخگویی به این نیازها کدومه و چطور میشه به همه اونها یک جواب متعادل داد تا با این تشخیص درست و پاسخگویی درست به اون خوشبختی و حس خوبی که تو زندگی به دنبالش هستیم برسیم.

فکر کنم با این حرفها به این نتیجه رسیده باشی که **احساس خوشبختی همیشه مساوی با خوشبختی نیست**. همیشه بگیم هر کسی احساس می‌کند خوشبخته واقعا خوشبخته. اگه حس خوشبختی با جوابگویی به همه نیازهای وجودی انسان به دست میاد، پس اگه من به بعضی از نیازهام توجه نکردم و احساس خوشبختی کردم، این احساس یک احساس دروغی و کاذبه. من فکر میکنم خوشبختم در حالی که واقعا نیستم. بله بر اثر اون اشتباهی که تو تشخیص نیازهام داشتم خودم را خوشبخت میدونم اما این حس من واقعیت را تغییر نمیده.

واقعیت اینه که کسی میتونه اولاً نیازهای انسان را به درستی بشناسه و ثانياً راه درستی برا برآوردن این نیازها به انسان نشون بده که انسان را به درستی و کامل بشناسه و تعریف جامع و کاملی از انسان داشته باشه. ما اگه خودمون را به خوبی بشناسیم میتونیم نیازهامون را هم به درستی تشخیص بدیم و بعد بر اساس اون نیازها اهداف درستی را تو زندگی تعیین کنیم و با

دستیابی به اون هدفها یا لااقل حرکت در مسیر رسیدن به اونها احساس خوشبختی را تو زندگیمون جاری کنیم.

پس برای اینکه جواب درستی به این سوال که «خوشبختی انسان در چیه؟» و اینکه «چی کار کنم تا خوشبخت بشم؟» بدیم، باید اول انسان را به درستی بشناسیم. بدونیم دارای چه ظرفیتهای استعدادها، تواناییها و امکاناتیه تا بر اساس این شناخت درست بتونیم مسیر درستی را انتخاب کنیم. ما وقتی میتونیم مسیر خوشبختیمون را به درستی تشخیص بدیم که قبلش به سه سوال اساسی در مورد انسان جواب بدیم.

از کجا آمده‌ام؟

آمدنم بهر چه بود؟

به کجا می‌روم؟

تا این سه سوال پاسخ داده نشه ما تصور و شناخت درستی از انسان نداریم و تا تصور و تعریف درستی از انسان نداشته باشیم نمیتونیم در مورد خوشبختی اون به درستی نظر بدیم. پس اول باید جواب این سه سوال داده بشه.

در مورد سوال اول، این مهمه و در اولین قدم باید معلوم بشه که آیا انسان یک موجود مستقله یا یک موجود وابسته؟ به تعبیر دیگه منشا وجود انسان چیه؟ آیا انسان در وجود پیدا کردن مستقله یا وابسته به موجود دیگه ایه؟ آیا انسان خودبخود و صرفاً بر اثر عوامل طبیعی به وجود اومده یا خالق و آفریدگاری داره؟ پاسخ به این سوال کل روند بحثهای بعدی ما را دگرگون میکنه. اینکه ما انسان را دارای خالق و آفریننده‌ای بدونیم که اون به انسان وجود داده و انسان در وجود

پیدا کردن وابسته به اونه، یا اینکه انسان را موجودی بدونیم که در بستر طبیعت و خودبخود به وجود آمده بدون اینکه خالق و آفریننده ای داشته باشد.

ضرورتی به نام خدا

قبل از اینکه بخواهیم در مورد بود و نبود چنین آفریدگاری صحبت کنیم یک چیز را باید مشخص کنیم و اون اینکه چقدر بودن چنین وجودی در زندگی ما لازم و موثره؟ آیا بدون وجودش نقص و کمبودی تو زندگی انسان پیش میاد تا لازم باشه راجع به بود و نبودش صحبت کنیم؟ چیزای زیادی تو دنیا هستند و من و شما از بودنشون خبر داریم اما بود و نبودشون چندان تاثیری تو زندگی ما نداره. آیا بر فرض آفریدگاری هم باشه، تاثیر خاصی تو زندگی ما داره به طوریکه نبودش کمبودی در زندگیمون ایجاد کنه؟ من و شما طوری به هوا، آب و غذا وابسته‌ایم که بدون اینها تو زمان کمی زندگی ما در معرض خطر قرار میگیره و رو به مردن میریم پس وجود اینها برای حیات ما ضروریه اما وجود آفریدگاری به نام خدا هم برای زندگی ما ضروریه به طوریکه بدون اون نشه زندگی کرد؟

برای پاسخ به این سوال باید اول به یک مطلب توجه کرد و اون اینکه بین زنده بودن و زندگی کردن تفاوت وجود داره. زنده بودن یعنی صرفاً علائم حیاتی را داشتن. حرکت، تولید مثل و رشد داشتن. اما وقتی صحبت از زندگی کردن می‌کنیم چیزی فراتر از اینها منظور ماست. زندگی کردن همون چیزیه که انسان را از گیاهان و حیوانات که صرفاً زنده هستند جدا میکنه. ما از انسان توقعی بیشتر از گیاه و حیوان داریم و این همون چیزیه که بهش میگیم زندگی کردن. این را گفتم برا اینکه بگم بله بدون وجود خدا و اعتقاد به اون میشه زنده بود و زنده بودن ما

هیچ وابستگی به قبول داشتن یا قبول نداشتن خدا نداره اما آیا زندگی هم همینطوره؟ آیا انسان بدون خدا میتونه زندگی کنه؟

شاید بگی بله و نمونه‌اش هم انسانهای زیادی تو دنیا که خدایی قبول ندارن و دارن زندگیشون را می‌کنند؟ چه بسا خیلی بهتر از آدمهایی که میگن خدا را قبول دارند! اما سوال بعدی اینه که آیا واقعا اونا دارن زندگی میکنن؟ اینجاست که تعریف من و شما از زندگی بسیار تعیین کننده است.

گذشته از اینکه تعریف ما از زندگی چیه، یکی از چیزهایی که هر انسانی برای زندگی نیاز داره امید به آینده است. امیده که به انسان انگیزه حرکت و سعی و تلاش میده. بدون امید انسان قادر به حرکت نیست و اصلا انگیزه‌ای برای تلاش و کوشش نداره. خوب حالا سوال اینه که بدون وجود خدا ما با چه امیدی میخوایم مسیر زندگی که اتفاقا مسیر پر پیچ و خمی هست و خیلی فراز و نشیب داره را طی کنیم؟ چه تضمینی برای به ثمر نشستن تلاشهای ما وجود داره؟ اصلا چه تضمینی برای اصل بودن ما در آینده وجود داره؟ از کجا معلوم که من فردا باشم تا تلاش امروز را ادامه بدم و از کجا معلوم که این تلاش امروز واقعا در فردا به نتیجه برسه؟ در طول حیات انسان بر روی این کره خاکی کم نبودند انسانهایی که شروع به پیمودن مسیرهایی کردند اما موفق به پایان بردن اونها نشدند. یا عمرشون کفاف نداد یا اون مسیر به سرانجام نرسید. بله تلاشهای زیادی هم به نتیجه رسیده اما چه تضمینی هست که ما جزء این گروه باشیم نه گروه قبلی؟ یعنی عمر ما ادامه داشته باشه و تلاش ما هم به نتیجه برسه. خوب اگه ما خدایی قبول نداشته باشیم که حتما آخرتی هم قبول نداریم. پس زندگی انسان را محدود به همین دنیا میدونیم که بعد از مرگش هیچ و نابود میشه. در اینصورت اون همه سعی و تلاشی هم که انجام

داده بی فایده و بی ثمر میشه. با این وجود، انسان باید چه امیدی و چه انگیزه‌ای برای حرکت داشته باشه؟

دیگه اینکه همونطور که من و شما بارها تجربه کردیم مسیر زندگی پر از رنجها و مشکلات و سختیهاست. رنجها و مشکلاتی که برای همه هست منتها نوعش فرق میکنه. خوب تحمل این رنجها و سختیها که گاهی واقعا طاقت فرسا میشن با چه انگیزه‌ای صورت میگیره؟ برا همین هست که می‌بینی خیلی از انسانها در برابر این سختیها و مشکلات کم میارن و تسلیم میشن. من وقتی زندگیم را با بعضی از آدمهای دیگه مقایسه میکنم و می‌بینم چه حجم زیادی از مشکلات و سختیها تو زندگی من وجود داره که برای بقیه نیست می‌بُرم و کم میارم و بی‌خیال زندگی میشم تا اونجایی که بعضیها دست به خودکشی میزنن.

اینجا فقط به دو نمونه از اون چیزی که تو زندگی ما آدمها وجود داره اشاره کردم: یکی امید و انگیزه برای حرکت و دیگه صبر و تحمل سختیها و مشکلات. خوب سوال اینه که افراد بدون خدا چطور این دو چالش را برای خودشون حل میکنن؟

قبول داشتن خدا یعنی اینکه من مطمئنم سر سوزنی از تلاش و حرکت من تو این جهان هستی گم نمیشه و حتی اگه عمر من کفاف نده یا تلاش من به اون هدفی که مد نظرم بود نرسه، اما ذره‌ای از سعی و تلاش من نابود نمیشه و حتما پاسخش را دریافت می‌کنم. همچنین مطمئنم که همه صبر و تحملی که در مقابل رنجها و مشکلات به خرج دادم بیهوده نبوده و حتما مابازای اونها را دریافت خواهم کرد.

این حرفا را گفتم که بگم همونطور که سیستم بدن ما نیاز به هوا را ضروری میکنه به طوریکه اگه فقط چند دقیقه از این هوا محروم بشیم میمیریم و زنده بودن ما منتفی میشه، سیستم زندگی ما هم طوریه که بدون خدا این سیستم مختل میشه و گرچه انسان زنده است اما چیزی به نام زندگی جریان پیدا نمیکنه چون هیچ امیدیه برای حرکت و هیچ انگیزه‌ای برای تحمل سختیها و رنجها وجود نداره. بله ما بدون خدا چه بسا بتونیم بهتر بخوریم و بهتر بخوابیم و بهتر نیازهای غریزیمون را جواب بدیم اما حتما نخواهیم تونست زندگی کنیم. جای دوری هم نمیخواد بری. نمونه‌اش انسانهایی تو جامعه خودمون که بعضیشون با اینکه حتی دم از خدا هم می‌زنند و اظهار می‌کنند که خدا را قبول دارند اما چون تصور درستی از خدا و جایگاهش تو زندگیشون ندارن با ناامیدی تمام و بی‌صبری در مقابل مشکلات و سختیها سعی می‌کنند زنده بودن خودشون را چند روزی طولانی‌تر کنند بدون اینکه واقعا زندگی کنند. پس وجود خدا برای زندگی ضروریه نه اینکه یک مطلب حاشیه‌ای و فرعی باشه.

ابهامات و سوالات زیادی که در زندگی برای ما پیش میاد و چون جواب قانع کننده‌ای نسبت بهشون نداریم دچار یاس و ناامیدی و سرخوردگی در برابر مشکلات و سختیهای زندگی میشیم، اتفاقا باید ما را امیدوارانه‌تر در مسیر زندگی حرکت بده به شرط اینکه خدا در زندگی ما باشه. اینکه من اصلا چرا به وجود اومدم؟ چرا تو این زمان؟ چرا تو این مکان؟ چرا تو این خانواده؟ چرا این همه مشکلات و سختی دارم؟ و دهها سوال دیگه که ممکنه برای هر کدوم از ما پیش بیاد. خوب با حضور خدا همه این سوالات، جواب قانع کننده پیدا میکن، جوابهایی که منشا امید و نشاط تو زندگی انسان میشن اما بدون خدا این پرسشها بدون داشتن جواب مشخصی منشا سرخوردگی و یاس و ناامیدی میشن.

مطلب اساسی دیگه‌ای که باید بهش توجه کرد اینه که ما از کسایی که ادعا میکنند «خیلی از آدمها بدون قبول داشتن خدا زندگی کردند و زندگی میکنند پس برای زندگی کردن نیازی به اعتقاد به خدا نیست چه برسه به ضرورت داشتن این اعتقاد» سوال میکنیم: خوب تعریف زندگی از نظر شما چیه؟ شما یک زندگی مطلوب را دارای چه خصوصیات میدونید؟ و البته پاسخ به این سوال هم در گرو اینه که ما چه نگاهی به انسان داریم و چقدر اونا شناختیم و از ظرفیتهای استعدادها و تواناییهایش خبر داریم. اینکه کسی ادعا میکنه انسان میتونه بدون خدا زندگی کنه به خاطر اینه که اصلا استعداد و ظرفیت انسان را نمیدونه. به یک زندگی حداقلی اکتفا کردیم و آدم را تو حداقل توانمندیها و استعدادهایش تعریف کردیم بعد میگیم ببین بدون خدا تونسته زندگی کنه. شاید با یک مثال مطلب بهتر حل بشه. شما افراد زیادی را دیدی که فوتبال بازی میکنن. به صرف اینکه طرف تو زمین توپ را شوت کنه و یا یک پاسی بهش داده بشه میگیم در حال فوتبال بازی کردنه. اما این فوتبال بازی کردن قابل مقایسه با اون چیزی که مسی یا رونالدو یا بقیه فوتبالیستهای مطرح دنیا انجام میدن هست؟ بله اسم دوتاش فوتباله اما این کجا و آن کجا؟ اون فوتبالی که اون بنده خدا بازی میکنه نه تمرین میخواد و نه وقت گذاشتن میخواد و نه... ما به صرف اینکه طرف داره سر کار میره و ازدواج کرده و این طرف و اون طرف میره میگیم داره زندگی میکنه اما این زندگی کجا و زندگی برخی انسانهای دیگه کجا؟ چرا صرف نفس کشیدن و غذا خوردن و سر کار رفتن و... را زندگی کردن می‌دونیم؟ میخوای بگی اما این زندگی کجا و اون چیزی که انسانهای رشديافته انجام میدن کجا؟ کلاغ، پرواز میکنه عقاب هم پرواز میکنه اما افق پرواز عقاب کجا و نهایت پرواز کلاغ کجا؟ مشکل خیلی از ماها اینه که به

حداقلهای زندگی اکتفا کردیم. بله با اون تعریفی که خیلی از ماها از زندگی داریم بدون خدا هم میشه زندگی کرد اما حواسمون باشه که واقعیت با تعریف ما عوض نمیشه.

نمونه‌هایی از زندگی

دعای سگ

سید محمدباقر با فقر و تنگدستی زیاد درس خونده بود و حالا تصمیم گرفته بود به همراه خانوادش از نجف به اصفهان که یکی از مراکز مهم علمی اون زمان بود هجرت کنه. وقتی به اصفهان اومد جز یک دستمال که سفره نانش بود و حاوی کمی نون خشک بود چیز دیگه‌ای نداشت. بالاخره با زحمت زیاد مقدار کمی پول فراهم کرد تا برای غذای خانوادش چیزی بخره. باید غذایی ارزون میخرید تا بتونه با این پول کم شکم خودش و خانوادش را سیر کنه. برا همین شُش گوسفندی را از قصاب خرید و به طرف خونه حرکت کرد. در بین راه وقتی از خرابه‌ای عبور میکرد چشمش به سگی ضعیف و لاغر در گوشه خرابه افتاد که بچه‌هاش برای خوردن شیر دورش جمع شده بودند و معلوم بود که اون سگ به خاطر گرسنگی شیری نداره که به اونها بده. با دیدن این منظره دل محمد باقر به حال اون سگ و بچه‌هاش سوخت و سیر کردن اونها را بر سیر کردن خودش و خانوادش ترجیح داد. اون شُش گوسفند را جلوی اونها انداخت و ایستاد به تماشا. اونها شتابان به طرف شُش اومدند و با اشتها و میل زیاد اون را خوردند. آیت الله سیدمحمد باقر شفتی خوشحال بود که هر چند خودش و خانوادش گرسنه موندند اما تونسته شکم اون حیوون و بچه هاش را سیر کنه. سگ بعد از خوردن، رو به آسمون کرد. انگار داشت دعا میکرد.

قوطی کمپوت

وقتی تو جبهه هدایای مردمی را باز می‌کردیم، در نایلون رو باز کردم و دیدم که یک قوطی خالی کمپوته که داخلش یک نامه است. نوشته بود: «برادر رزمنده سلام، من یک دانش آموز دبستانی هستم. خانم معلم گفته بود که برای کمک به رزمنده‌ها نفری یک کمپوت هدیه بفرستیم. با مادرم رفتم از مغازه بقالی کمپوت بخرم. قیمت هر کدام از کمپوت‌ها رو پرسیدم اما قیمت آنها خیلی گرون بود. حتی کمپوت گلابی که قیمتش ۲۵ تومان بود و از همه ارزون تر بود را نمی‌تونستم بخرم. آخه پول ما به اندازه سیرکردن شکم خانواده هم نیست. تو راه برگشت کنار خیابان این قوطی خالی کمپوت را دیدم و برداشتم و چند بار با دقت اون را شستم تا تمیز تمیز شد. حالا یک خواهش از شما برادر رزمنده دارم، هر وقت که تشنه شدید با این قوطی آب بخورید تا من هم خوشحال بشم و فکر کنم که تونستم به جبهه‌ها کمکی کنم.»

بچه‌ها تو سنگر برای خوردن آب توی این قوطی نوبت می‌گرفتند، آب خوردنی که همراهش ریختن چند قطره اشک بود.

دویدن برای مبارزه با شیطان!

یکی از دوستان شهید بابایی می‌گه: در دوران تحصیل تو آمریکا یک روز در بولتن خبری پایگاه «ریس» که هر هفته منتشر می‌شد، مطلبی نوشته شده بود که توجه همه را به خودش جلب کرد. مطلب این بود:

دانشجو بابایی ساعت ۲ نیمه شب می‌دود تا شیطان را از خود دور کند.

من و بابایی هم افاق بودیم. ماجرای خبر بولتن را از او پرسیدم. او گفت: چند شب پیش بی خوابی به سرم زده بود. رفتم میدان چمن و شروع کردم به دویدن. از قضا کلنل باکستر فرمانده

پایگاه با همسرش مرا دیدند و شگفت زده شدند. کلنل ماشین را نگه داشت و مرا صدا زد. نزد او رفتم. او گفت در این وقت شب برای چه می‌دوی؟ گفتم: خوابم نمی‌آید، خواستم کمی ورزش کنم تا خسته شوم. گویا توضیح من برای کلنل قابل قبول نبود او اصرار کرد تا واقعیت را برایش بگویم. به او گفتم مسائلی در اطراف من می‌گذرد که گاهی موجب می‌شود شیطان با وسوسه- هایش مرا به گناه بکشاند و در دین ما توصیه شده که در چنین مواقعی بدویم یا دوش آب سرد بگیریم. آن دو با شنیدن حرفهای من تا دقایقی می‌خندیدند، زیرا با ذهنیتی که نسبت به مسائل جنسی داشتند نمی‌توانستند رفتار مرا درک کنند.

نظافت مدرسه

دوباره نگاهی به حیاط کردیم، سایه از دیوار بالا می‌ومد. گفتم: حتماً خودش. چند روز بود که شوهرم نمیتونست مدرسه را نظافت کنه، کمرش درد می‌کرد. مدیر چند بار جلوی دانش آموزان شوهرم را تحقیر کرده بود. تهدید کرده بود که اخراجمان می‌کنه و اثاثیه مان را بیرون می‌ریزه. فکر کردیم شب را بیدار بمانیم و ببینیم کار کیه؟

نزدیک صبح بود که سایه از دیوار بالا آمده بود و حیاط را جارو می‌زد. با شوهرم رفتیم توی حیاط. دانش آموز کوچک اندامی بود که چهره‌اش آشنا به نظر می‌رسید. وقتی ما را دید سرش را زیر انداخت و سلام کرد. گفتیم: اسمت چیه؟ جواب داد: عباس بابایی. گفتم: پدر و مادرت ناراحت می‌شوند اگر بفهمند که به جای درس خواندن، مدرسه را جارو می‌کنی. گفت: من که به شما کمک می‌کنم، خدا هم در خواندن درس هایم به من کمک خواهد کرد.

نه به آمریکا

بهش پیشنهاد شده بود که جزء چهار مردی باشه که در توسعه صنایع نظامی امریکا یعنی صنایع موشک‌های دوربرد و تکنولوژی ساخت هواپیمای فانتوم همکاری کنه. اما مصطفی به دوستانش توصیه می‌کرد که وارد این گروه نشن و می‌گفت این سلاح‌هایی که ما تولید می‌کنیم امریکا در اختیار اسرائیل می‌گذاره و اسرائیل با اونها مردم فلسطین، مصر، لبنان و عموم مسلمونا را هدف قرار می‌ده. پس به این شکل ما می‌خوایم عملی بر ضد خدا انجام بدیم و من نمی‌خوام تو این گروه شرکت کنی. (شهید چمران)

هیکل روی فرم

حدود سال ۱۳۵۴ بود که مشغول تمرین بودیم که ابراهیم وارد سالن شد و یکی از بچه‌ها هم پشت سرش اومد و بی مقدمه گفت: داداش ابراهیم، تیپ و هیكلت خیلی جالب شده. وقتی داشتی تو راه میومدی دوتا دختر پشت سرت بودن و مرتب از تو حرف میزدن، شلوار و پیراهن شیک که پوشیده بودی و از ساک ورزشی هم که دستت بود، کاملاً مشخص بود ورزشکاری. ابراهیم با شنیدن این حرفها یک لحظه جاخورد. انگار توقع چنین حرفی را نداشت و خیلی توی فکر رفت. ابراهیم از آن روز به بعد پیراهن بلند و شلوار گشاد می‌پوشید و هیچ وقت هم ساک ورزشی نمی‌آورد و لباسهایش رو داخل کیسه پلاستیکی می‌ریخت. هر چند خیلی از بچه‌ها می‌گفتند: بابا تو دیگه چه جور آدمی هستی؟! ما باشگاه میایم تا هیكل ورزشکاری پیدا کنیم و... ، تو با این هیكل روی فرم این چه لباس‌هاییه که می‌پوشی؟ ابراهیم هم به حرفهای اونها اهمیتی نمی‌داد و به دوستانش توصیه می‌کرد: اگه ورزش رو برای خدا انجام بدین عبادته، اما اگه به هر نیت دیگری باشین ضرر می‌کنید. البته ابراهیم در جاهای مناسبی از توانمندی بدنیش استفاده می‌کرد. مثلاً ابراهیم را دیده بودند تو یک روز بارونی که آب تو قسمتی از خیابان جمع شده

بود و پیرمردها نمی‌توانستند از اون معبر رد بشن، ابراهیم اونها را به کول می‌گرفت و از اون مسیر رد می‌کرد.

تک‌فرزند نخبه

عباسعلی فتاحی بچه دولت آباد اصفهان بود. سال شصت به شش زبان زنده‌ی دنیا تسلط داشت. تک‌فرزند خانواده هم بود. زمان جنگ اومد و گفت: مامان میخوام برم جبهه. مادر گفت: عباسم! تو عصای دستمی، کجا میخوای بری؟ عباسعلی گفت: امام گفته. مادرش گفت: اگه امام گفته برو عزیزم...

عباس اومد جبهه. خیلی‌ها می‌شناختنش. گفتند بذاریدش پرسنلی یا جای بی‌خطر تا اتفاقی براش نیفته. اما خودش گفت: اسم منو بنویس میخوام برم گردان تخریب. فکر کردند نمی‌دونه تخریب کجاست. گفتند: آقای عباسعلی! تخریب حساس‌ترین جای جبهه است و کوچک‌ترین اشتباه، بزرگترین اشتباهه.

بالاخره عباسعلی با اصرار رفت تخریب و مدتها توی اونجا موند. یه روز شهید خرازی گفت: چند نفر میخوام که برن پل چهل دهنه روی رودخونه دوویرج رو منفجر کنن. پل کیلومترها پشت سر عراقیها بود.

پنج نفر داوطلب شدند که اولینشون عباسعلی بود. قبل از رفتن، حاج حسین خرازی خواستشون و گفت: ”به هیچ وجه با عراقیها درگیر نمیشید. فقط پل رو منفجر کنید و برگردید. اگه هم عراقیها فهمیدند و درگیر شدید حق اسیر شدن ندارین که عملیات لو بره.

یه مدت بعد خبر رسید تخریبچی‌ها برگشتند و پل هم منفجر نشده ، اما یکیشون برنگشته...
اونایی که برگشته بودند گفتند: نزدیک پل بودیم که عراقیها فهمیدن و درگیر شدیم. تیر خورد
به پای عباسعلی و اسیر شد.

زمزمه لغو عملیات مطرح شد. گفتند ممکنه عباسعلی توی شکنجه‌ها لو بده. پسر عموی عباسعلی
اومد و گفت: حسین! عباسعلی سنش کمه اما خیلی مرده ، سرش بره زبونش باز نمیشه. برید
عملیات کنید.

عملیات فتح المبین انجام شد و پیروز شدیم. رسیدیم رودخانه دوویرج و زیر پل یه جنازه دیدیم
که نه پلاک داشت و نه کارت شناسایی. سر هم نداشت. پسر عموی عباسعلی اومد و گفت: این
عباسعلیه. گفته بودم سرش بره زبونش باز نمیشه.

اسرای عراقی می‌گفتند: روی پل هر چی عباسعلی رو شکنجه کردند چیزی نگفته. اونا هم زنده
زنده سرش رو بردند.

جنازه‌اش رو آوردند اصفهان تحویل مادرش بدهند. گفتند به مادرش نگید سر نداره.

وقت تشییع، مادرش گفت: صبر کنین این بچه یکی یه دونه من بوده ، تا نبینمش نمیذارم دفنش
کنین. گفتن مادر بیخیال. نمیشه.

مادر گفت: بخدا قسم نمیذارم. گفتند: باشه! ولی فقط یهو مادر گفت: نکنه میخواین بگین
عباسم سر نداره؟

گفتند: مادر! عراقی‌ها سر عباس رو بردند. مادر گفت: پس میخوام عباسمو ببینم...

مادر اومد و کفن رو باز کرد. شروع کرد جای جای بدن عباس رو بوسیدن تا رسید به گردن. پنبه هایی که گذاشته بودن روی گلو رو کنار زد و خم شد رگهای عباس رو بوسید. و مادر شهید عباسعلی فتاحی بعد از اون بوسه دیگه حرف نزد.

کدوم خدا؟

بعد از قبول و پذیرش وجود خدا این سوال ایجاد میشه که قبول داشتن خدا و اعتقاد به اون چه تاثیری تو زندگی انسان داره؟ چرا ما اینقدر اصرار به اثبات وجود خدا داریم؟ بعدش که چی؟ در جواب باید گفت: پی بردن به نقش خدا و تاثیرش تو زندگی انسان بستگی به شناخت صحیح خدا و دونستن صفات و ویژگیهای خدا داره. گرچه تو واقعیت، ذات خدا و صفاتش دوگانگی ندارن، اما شناخت صفات خدا، نقش و اهمیت مستقلی داره که این نقش را میشه از دو جهت بررسی کرد:

۱. به لحاظ اعتقادی

فارغ از اینکه شناخت موجودات دیگه چه نقش عملی تو زندگی ما داشته باشه، هرچقدر یک موجود در نگاه ما مهمتر باشه، شناختش اهمیت بیشتری پیدا میکنه. محاله کسی انسانهای معروف در موضوعی که براش مهمه و بهش علاقه داره را شناسه. اونهایی که علاقه به فوتبال دارند معمولا جزئیات زندگی فوتبالیستها مخصوصا بازیکنان مطرح را میدونن. بعضی که به سینما علاقه دارن و این عرصه را مهم میدونن به دنبال آشنایی هر چه بیشتر با بازیگران مطرح هستند و دوست دارن بیشتر در مورد اونها بدونن. پس اگه ما دنبال شناخت بیشتر از خدا نیستیم باید ببینیم علتش چیه که نسبت به این مساله اینقدر بی خیالیم! علاوه بر اینکه در خصوص خدا

مسئله خیلی فراتر از این حرفهاست، سخن از شناخت کاملترین موجوده! صحبت از شناخت کسیه که تمام هستی از اونه و اون خالق همه عالمه. همه عرصه‌هایی که ما اونها را مهم میدونیم مثل عرصه‌های علمی، ورزشی، هنری و سینمایی و همه و همه از اونه. به همین خاطر وقتی موضوع، مهمترین موضوع باشه، شناخت و آگاهی نسبت بهش هم کاملترین علمه، همونطور که امام علی(ع) در این زمینه فرموده: «هر کسی خدا را شناخت، معرفتش کامل شد». معرفت خدا بالاترین و مهمترین معرفتیه که انسان در طول زندگیش میتونه کسب کنه. تموم آگاهیها و شناخته‌هایی که ما در دنیا کسب میکنیم همه‌اش فانیه. اصلاً دنیایی باقی نمیمونه که علوم مربوط به اون بخواد باقی بمونه! چیزی که بعد از مرگ باقی میمونه فقط علوم توحیدی و معرفت خداونده. اصلاً فلسفه عبودیت و بندگی و هدف از نزدیکتر شدن به خدا شناخت بیشتر اونه، چون بالاترین مرتبه شناخت که برای انسان حاصل میشه از راه بندگیه، به همین خاطر در تفسیر آیه «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ؛ وَ جَن و انس را نیافریدم، مگر برای اینکه مرا پرستند(ذاریات، ۵۶)» گفته شده: «لِيَعْبُدُونَ أَي لِيَعْرِفُونِ؛ مرا عبادت کنند یعنی مرا بشناسند(ملاصدرا، شرح اصول کافی، ج ۳، ص ۱۱۹).

۲. به لحاظ رفتاری

روشن و واضحه که همه رفتارهای انسان از باورها و اعتقاداتش نشأت گرفته، به همین خاطر فارغ از اهمیتی که شناخت خداوند داره، این شناخت، نقش بی بدیلی در رفتارهای انسان داره. اصل عبودیت و بندگی خدا و پیمودن مسیر دین در گرو شناخت انسان از خداونده و بدون اون ممکن نیست، همونطور که امام باقر(ع) فرموده: «فقط کسی خدا را پرستش و بندگی میکنه که او را بشناسه»(الکافی، ج ۱، ص ۱۸۱) و چون رسیدن به سعادت صرفاً با عبادت و بندگی خدا و اطاعت

از اونه، پس شناخت درسته که به واسطه حرکت دادن انسان به سمت عمل و عبادت، انسان را از شقاوت و بدبختی دور میکنه، و به سعادت ابدی میرسونه. امام علی(ع) در این خصوص میفرماید: «هر کس خدا را بشناسه هرگز بدبخت نمیشه» (غررالحکم، ص ۵۹۰) با این اوصاف روشن میشه که شناخت خدا اگه درست باشه نتیجه اون به عمل ختم میشه و از طرف دیگه اگه شناخت خدا به صورتی باشه که عمل و عبادت را در انسان تضعیف کنه، شناخت درستی نیست. کسانی که امروزه به جای معرفی کامل خدا که در عین رحمت و رأفت بی انتها، حکیمه و غضب هم داره و مهربونیش تابع حکمته؛ خدایی را ترسیم میکنن که رحمت محضه و انگار اصلاً غضب نداره به طوری که در برابر گناه و ظلم دیگران فقط لبخند میزنه و عذاب و آتش و جهنمی نداره؛ طبیعتاً چنین شناخت اشتباهی به اباحی‌گری و تساهل و تسامح در دین منتهی میشه و همین در نشون دادن باطل بودن چنین شناخت‌هایی کافیه. خود خدا میگه شناختی که به خشوع و خضوع در برابر من منتهی نشه اصلاً شناخت نیست: «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ؛ از میان بندگان خدا فقط عالمان از او میترسند (فاطر، ۲۸). قرار نیست عشق به خدا، ابهت اون را در نگاه انسان کم‌رنگ کنه. کسانی که فقط بُعد عشق را پررنگ میکنن و خدایی در نگاه انسان میسازن که هیچ ابهتی نداره و فقط یک موجود دوست‌داشتنی، شناختشون، شناخت درستی نیست، امام صادق(ع) در حدیثی میفرماید: «مَنْ عَرَفَ اللَّهَ خَافَ اللَّهَ وَ مَنْ خَافَ اللَّهَ سَخَتْ نَفْسُهُ عَنِ الدُّنْيَا؛ کسی که خدا را بشناسه از خداوند ترسید، و کسی که از خدا بترسه دنیا از چشم او خواهد افتاد (الکافی، ج ۲، ص ۶۸).

خلاصه اینکه وقتی صحبت از خدا و بی‌نهایت بودنش شد و معلوم شد که همه ما انسانها به یک آفریدگار بی‌هیچ عیب و نقصی که همه صفات خوب را بدون سرسوزنی نقص در خودش داره

وابسته ایم، باید معلوم باشد و به چشم بیاد که تفاوت یک نفر که خدا را قبول دارد با اون فردی که قبول ندارد چیه! مثلاً من و تو که خدا را قبول داریم تفاوتمون با اون کسی که تو محله یا شهر یا کشورمون یا تو این جهان زندگی میکنه اما خدا را قبول ندارد چیه؟ ما چه کاری انجام میدیم که اون انجام نمیده یا ما چه کاری انجام نمیدیم که اون انجام میده؟ تفاوت زندگی ما با اون در کجاست؟ آیا اگه یک نفر بیاد زندگی ما و اون را ملاحظه کنه میتونه از طرز زندگیمون بفهمه که ما خدا را قبول داریم و اون نداره؟ سوال من اینه که اعتقاد به خدا چقدر تونسته حقیقتاً و در عمل، زندگی ما را با زندگی اون متفاوت کنه؟ مثلاً اگه یک فردی از اعتقاد ما و اون خبر نداشته باشه از چه چیز زندگی ما میفهمه که ما اعتقاد به خدا داریم؟

سرت رو درد نیارم. میخوام بگم متأسفانه زندگی ما معتقدان به خدا چندان فرقی با زندگی یک بی‌خدا نداره و تا وقتی این جوریه نباید توقع داشته باشیم با صرف اعتقاد به خدا اتفاق خاصی تو زندگیمون بیفته. به خاطر همین بی‌تاثیری اعتقاد به خدا تو زندگیمون هست که اصلاً پرداختن به اثبات خدا و اینکه بخوایم وجود خدا را اثبات کنیم را کاری بی‌اهمیت میدونیم و برامون سواله که چرا اینقدر تلاش میشه خدا اثبات بشه؟ حالا بعدش که چی؟

واقعیت اینه که انسانهای بی‌خدا باید نشاط و شادابی و زیبایی رو تو زندگی خداهاورها ببینن تا به این سمت بیان اما وقتی ما معتقدان به خدا این اعتقاد را فقط گوشه ذهنمون گذاشتیم و هیچ کاربرد عملی تو زندگیمون نداره خوب به چه درد میخوره و چرا باید انتظار داشته باشیم که بقیه هم این اعتقاد را داشته باشن؟!

اینجاست که بحثی به نام ایمان مطرح میشه. در توضیح این نکته باید توجه داشت که به صورت کلی باورهای انسان و چیزهایی که قبول دارد به دو صورت میتونه باشه:

یکی اینکه اون باور کاری به مرحله عمل نداشته باشه و صرفا به عنوان یک جمله باید اون را قبول داشت، مثل باور به اینکه دو به علاوه دو چهار میشه یا اینکه کره زمین گرده. خوب در مورد این باورها نیاز نیست که انسان کار خاصی انجام بده.

دیگه اینکه باور به یک مطلب و قبول داشتن اون پیوست عملی داشته باشه و لازم باشه که انسان کار یا کارهای خاصی را انجام بده. مثل اینکه انسان باور داشته باشه که عدم رعایت بهداشت موجب ابتلاء به بیماری میشه. خوب باور به این جمله این واقعیت را به دنبال داره که پس باید بهداشت را رعایت کرد. در اینجا باور انسان، عمل را به گردن انسان میگذاره و انسان را محکوم میکنه که باید طبق اون عمل کنه. پس فقط باور به اینکه رعایت بهداشت برای سلامتی لازمه، فایده‌ای برای انسان نداره بلکه وقتی مفیده که آدم بهداشت را رعایت کنه.

باورهای اعتقادی از نوع دوم‌اند و اینطور نیست که صرفا یک باور باشن بدون اینکه عملی را در پی داشته باشن. ایمان به خدا، باید‌ها و نبایدهایی را به دنبالش داره و کسی که واقعا خدا را قبول داره متعهد به طبق دستور خدا عمل کنه نه مطابق میل و خواست خودش. خوب اگه به دستورات خدا عمل نشه، صرف باور به خدا تاثیری تو زندگی انسان نداره. اینکه طرف ادعا کنه که خدا را قبول داره اما در مرحله عمل هیچ فرقی میان اون و کسی که خدا را قبول نداره وجود نداشته باشه، مثل فردی که میدونه سیگار کشیدن ضرر داره اما این کار را انجام میده خوب این فرد با کسی که بی اطلاع از ضرر سیگار کشیدن فرقی نداره.

این همون چیزیه که ازش به ایمان تعبیر میکنن. یعنی دونستن همراه با عمل کردن. ایمان فقط دونستن و درک کردن و پذیرفتن یک مطلب نیست بلکه باید به دنبالش عمل هم باشه. پس ما تا به یک مطلبی عمل نکنیم نمیتونیم ادعا کنیم که حقیقتا اون مطلب را قبول داریم از جمله

باور به وجود خدا. کسی میتونه ادعا کنه خدا را قبول داره و به تعبیر دیگه به خدا ایمان داره که به اون چیزهایی هم که خدا گفته عمل کنه. البته ایمان به خدا مثل نور، شدت و ضعف داره و همه در ایمان به خدا یکسان نیستن. بعضی از انسانها ایمانشون قویتر و بعضی ضعیفتره اما به هر حال باید در عمل پایبند به دستورات و گفته های خدا باشن. همیشه من ادعا کنم که خدا را قبول دارم بعد هر کاری که دلم خواست و خودم تشخیص میدم را انجام بدم.

همین جا این مطلب را بگم که یکی از حرفهای بی اساس و پایه که خلیها هم گرفتارش هستند اینکه که تا حرف از خدا و دستوراتش میشه میگن من خدای خودم را قبول دارم و با این جمله خودشون را از عمل به خیلی از دستورات و گفته های خدا راحت میکنن. چون خدایی که اونها قبول دارن صرفا خدای مهربون و نازیه اما هیچ دستور و فرمان خاصی نداره برا همین میشه قبولش داشت بدون اینکه لازم باشه هیچ کار خاصی مثل نماز و روزه و ... انجام داد. حواسمون باشه با این حرفها خودمون را گول زنیم. خدا یک حقیقت تو عالمه و این برترین حقیقت که یگانه هم هست وابسته به سلیقه و پسند من و شما نیست. مثل سایر حقایقی که تو زندگی ما هستن و خوب ما باید اونها را به درستی بشناسیم نه اینکه اون حقایق معطل ما باشن تا ما هر جوری دلمون خواست به اونها نگاه کنیم و هر جور می پسندیم تفسیرشون کنیم. برا همین خدای من و خدای تو و ... نداریم. خدا یک حقیقتیه که باید اون را به درستی شناخت و زندگی را بر اساس این شناخت تنظیم کرد نه اینکه فکر کنیم خدا معطل اینکه که من و تو چه برداشتی ازش داریم و چجوری بهش نگاه میکنیم. پس آشنایی با صفات خدا برا اینه که ما خودمون را با این صفات تطبیق بدیم و بر اساس اونها زندگی کنیم.

یک مثال برات بزنم. هر آدم معتقد به خدایی یکی از اعتقاداتش اینه که رزق و روزی همه انسانها به دست خداست. خدا رزاق و روزی‌دهنده نه تنها انسانها بلکه همه موجودات عالمه. اتفاقا مغازه-دارها و بازاری‌ها بیشتر از این اعتقاد دم میزنن، برا همین اول صبح که کرکره مغازه را بالا میدن با توکل به خدا و اینکه روزیشون دست اونه شروع می‌کنن. حالا شما یک روز ظهر موقع اذان برو یک گشتی تو شهر بزن. بنابر این اعتقادی که گفتیم باید موقع اذان همه مغازه‌ها بسته باشه. چون همون کسی داره اونها را دعوت به نماز و سخن گفتن با خودش میکنه که رزق و روزی همه اینها به دستشه. خوب پس دیگه ناراحتی نداره که. بدون هیچ نگرانی واسه رزق و روزی میریم نمازمون را اول وقت میخونیم. چون اون هم می‌بینه و هم خودش روزی‌دهنده ماست.

اما ای دل غافل که تعداد این مغازه‌دارهایی که موقع اذان ده دقیقه دل از دنیا بگن و برن سراغ نماز اول وقت، شاید به تعداد انگشتان یک دست هم نرسه. چرا؟ چون اعتقاد به خدا و اینکه روزیمون دست اونه فقط تو ذهنمون جا داره و تو زندگی عملی‌مون هیچ جایی نداره. مغازه‌دار با خودش میگه ده دقیقه هم ده دقیقه‌ست. شاید تو همین ده دقیقه دو تا مشتری بیاد. خوب آقای مغازه دار! ببخشید رزق شما دست مشتریه یا دست خدا؟ یعنی اگه تو رفتی ده دقیقه به حرف خدات گوش دادی، خدای تو نمیتونه این ده دقیقه را برات جبران کنه؟ چه خدای ضعیفی! خوب تو بگو. واقعا این خدا به درد زندگی کردن میخوره؟ ما چون خدا را تو زندگیمون نیاوردیم احساسمون اینه که قبول داشتن و نداشتنش با هم فرقی نمیکنه، غافل از اینکه بین این دو تا خیلی فرق هست! مهم اینه که ما توجه کنیم کدوم خدا را قبول داریم. خدای ذهنی یا خدای زنده حاضر در وسط میدون زندگی؟ صرفا دم از خدا میزنیم و لقلقه زبونمونه یا واقعا بهش ایمان داریم و تو زندگی همراهمونه؟ خوب به نظر شما خدایی که نتونه حتی اون ده دقیقه‌ای را که

من میرم به خاطر اطاعت از فرمانش باهاش حرف بزنم رو جبران کنه، دیگه چه کاری از دستش برمیاد؟

یک مثال دیگه برات بزنم. متاسفانه امروزه یکی از چیزایی که تو کلّ دینا و از جمله کشور ما به یک معضل تبدیل شده، یأس و ناامیدی و بی‌نشاطی آدمها تو زندگیه. حالا اونایی که خدا ندارن به جای خود، جا داره که غمگین و بی‌نشاط باشن، اما واقعا آدمی هم که به خدا اعتقاد داره باید ناامید و دپرس باشه؟ شاید بگی آخه ناامیدی و دپرسی و بی‌نشاطی چه ربطی به بود و نبود خدا و قبول داشتن و نداشتن خدا داره؟ خدا سر جاش اما بالاخره تو زندگی مشکلات و گرفتاریها و سختیها هست!

میخوام بگم اینم مال اینه که ما خدا را تو زندگیمون نیاوردیم. میگی نه چند دقیقه با من راه بیا. با اون خدای حقیقی که دین به انسان معرفی می‌کنه، دیگه هیچ جایی برا غم و اندوه تو زندگی باقی نمی‌مونه. غمهای کوچیک و گذرا را نمیگما! بله، تو زندگی اتفاقات تلخ و ناگواری هست که آدم را ناراحت و غمگنی میکنه. چون بالاخره همه ما عاطفه و احساس داریم. نه، منظورم غمهای بزرگیه که بخوایم توشون متوقف شیم و زندگی را تعطیل کنیم و شادی و نشاطمون را از دست بدیم. حالا خودت بگو. مگه ما نمیگیم خدایی را قبول داریم که همه چیز را می‌دونه و هیچ چیزی از جمله مشکلات زندگی ازش پنهون نیست؟ مگه ما نمیگیم خدا عالم مطلقه و علمش بی‌نهایتیه؟ همه چیز را می‌دونه. حتی از چیزایی که تو مغز و قلب من و تو میگذره هم باخبره. شاید بتونیم سر اطرافیانمون کلاه بگذاریم و چیزهایی را از اونها مخفی کنیم، از پدر و مادر گرفته تا دوست و رفیق و... اما از خدا که چیزی پنهون نمی‌مونه. حتی از نیتها و باطن ما آگاهه. اگه علم

خدا بی‌نهایت، آیا از مشکلات و خواسته‌ها و آرزوهای من و تو بی‌خبره؟ آیا از زندگی ما خبر نداره؟

ثانیا همون خدایی که هر کاری ازش ساخته است و نمی‌شه و نمی‌تونم براش معنا نداره. مگه اعتقاد ما این نیست که اون قادر مطلقه یعنی قدرتش بی‌نهایت؟ اگه اینطوره اصلا مشکلات و گرفتاریهای تو در مقابل قدرت بی‌نهایت اون به چشم نیاد. خدایی که این جهان هستی با این عظمت و بزرگی را اداره می‌کنه آیا برا از بین بردن مشکلات تو عاجز و ناتوونه؟

از طرف دیگه مگه اعتقاد نداری خدا حکیمه؟ یعنی کار عبث و بیهوده نمیکنه و تک‌تک کارها و تصمیماتش بر اساس دلایل محکمه، هر چند ما انسانها به خاطر عدم آگاهی و عدم احاطمون به همه چیز از این دلایل سر در نیاریم. اما مطمئنیم که اینطور نیست که کار از دست خدا در رفته باشه یا یک جایی خدا غفلت کرده باشه یا قرار بوده که فلان حادثه یک جوری رقم بخوره اما جور دیگه‌ای شده باشه. اون حکیمه و هیچ سستی و خللی در کارش راه نداره.

همینطور اون نه تنها خدای مهربون بلکه مهربون‌ترین مهربونهای عالمه. ارحم‌الرحمین و هیچ دشمنی و خصومتی با هیچ کدوم از بنده‌هاش نداره. مدام پی بهونه می‌گرده تا مهربونی خودش را به بنده‌هاش نشون بده و دست نوازشش را بر سر اونا بکشه. محبت و مهربانی مادر نسبت به فرزند که میون انسانها زبانزده فقط نمونه کوچکی از محبت خدا به بندگانشه. انصافا با وجود چنین خدای دانای توانای حکیم مهربون دیگه جایی برای غم خوردن و ناامید شدن و شادنبودن باقی می‌مونه؟ بیشتر غمها و غصه‌ها و رنجها و سختیهایی که ما تو زندگی دچارش می‌شیم به این خاطره که خدا را به درستی نشناختیم. اگه از همه سختیها و مشکلات زندگی من و تو خبر داره و برای از بین بردن همه اونها هم توانایی داره و اصلا مشکلات زندگی من و تو در برابر

قدرتش به حساب نیامد و آگه هیچ کارش بدون دلیل و بیهوده نیست- حتی اون مشکلات و حوادثی که در زندگی من و تو به وجود آمده- و جز مهربونی نسبت به من و تو انجام نمیده و هر محبتی هم که بقیه به ما میکنن قطره‌ای از دریای محبت اون به ماست، پس چرا ما شاد و با نشاط نباشیم؟ دیگه واقعا چه جایی برای غم و غصه خوردن باقی میمونه؟ ما همچین خدایی داریم!

اینکه خدا تو قرآن میگه: «الا بذكر الله تطمئن القلوب؛ فقط و فقط با یاد خداست که انسان به آرامش میرسه» صرفا یک ادعا نیست و اینطور نیست که فکر کنیم از راه دیگه‌ای هم میشه به آرامش رسید. وقتی میگه فقط یعنی فقط، پس جای دیگه دنبالش نگرد. این یک قاعده است مثل خیلی از قواعد دیگه‌ای که تو زندگی ما وجود داره و باید بر اساس اونها زندگیمون را تنظیم کنیم.

حالا با وجود چنین خدایی دیگه چه جایی برا ناامیدی و یاس باقی میمونه؟ فقط من و تو باید اون تلاش و کوششی که وظیفمون هست را انجام بدیم و به بهترین شکل هم انجام بدیم. اینطور نباشه که از کارمون کم بگذاریم و بعد طلبکار خدا بشیم. آگه وظیفه و مسئولیتمون را انجام دادیم، دیگه چه جای ناراحتی؟

پس بهترین دلیل برا یک زندگی شاد و بانشاط وجود خداست و وجود اونه که به انسان انرژی و تحرک و انگیزه میده. بله اونی که بی خداست باید ناامید و غمگین باشه. اون میخواد تو مشکلاتش به کی تکیه کنه؟ مگه ظرفیت یک آدم چقدره؟ اصلا همه مشکلاتش را هم حل کرد. بعدش چی؟ همه این تلاشها و فعالیتها و زحمتهای برای چند سال و چه قدر وقت؟

اگه خدا بیاد تو زندگی آدم اون وقت تازه مزه زندگی را میفهمه و ثانیه به ثانیه زندگیش غرق در شادی و نشاط و انرژی میشه. وقتی به یاد خداهش میفته جایی برای غم و افسردگی باقی نمی‌مونه. پس اگه می‌بینی می‌گیم خدا را قبول داریم اما از اون طرف زندگی‌مون مرده و بی‌روح به خاطر اینکه که خدا فقط تو ذهن‌مونه نه تو زندگی‌مون. خدایی که تو آسمون هفتم نشسته و از زندگی و مشکلات من بی‌خبره و فقط منتظره که من دست از پا خطا کنم تا مجازات جدیدی برای من تدارک ببینه.

وقتی حضرت موسی شبونه با بنی‌اسرائیل از چنگ فرعون فرار می‌کردن، خوب بین اونها زن و بچه و پیر و سالخورده هم بود برا همین نمیتونستن سریع حرکت کنن. دم دمای صبح سربازای فرعون فهمیدن که اونها با موسی فرار کردن برا همین به سرعت دنبالشون کردن. یک وقت بنی اسرائیل از دور سربازای فرعون را دیدن که دارن بهشون نزدیک میشن. نه راه پس داشتن نه راه پیش. مقابلشون رود نیل با اون عظمت و بزرگی بود و پشت سرشونم فرعونیا هر لحظه داشتن نزدیک میشدن. بنی اسرائیلیا شروع کردن به اعتراض به حضرت موسی. اینکه آخه چرا ما را آواره کردی و حالا جونمون از دست میدیم؟ چه اشتباهی کردیم که گول تو را خوردیم و باهات همراه شدیم! سربازای فرعون همه ما را میکشن. اونجا حضرت موسی که به فرمان خدا بنی اسرائیل را حرکت داده بود گفت: «کَلَّا ان معی ربی سیه‌دین» نه اینطور که شما فکر میکنید و می‌گید نیست. خدای من با منه راه را نشونم میده. همونجا بود که خدا به موسی گفت عصاش را به رود نیل بزنه و به اذن خدا نیل شکافته شد و بنی اسرائیل از اون رد شدن. این یعنی اعتقاد و ایمان واقعی به خدا. اینکه اون حواسش به همه چیز هست و هیچ حادثه‌ای بدون اجازه اون اتفاق نمی‌فته.

بله دیدن خنده‌وانه، دورهمی و فیلمهای کمدی و رفتن به شهربازی و پارک و تفریح و مسافرت و... آدم‌ها شاد می‌کنه و باید تو زندگی از اینها استفاده کرد، اما آدم هیچ وقت شادی خودش رو معطل اینا نمی‌کنه. اومدیم یک روز برق رفت و ما هیچ برنامه و فیلمی رو نتونستیم ببینیم. همه پارکها و شهربازیا تعطیل شد و ما هم نتونستیم هیچ مسافرتی بریم (فکرش نمی‌کردیم اما با اومدن کرونا همینجور شد) حالا در این صورت باید غم‌برک بزنیم و افسرده بشیم. متأسفانه امروزه انسانها به جای اینکه در درون خودشون به دنبال لذت و نشاط و شادی باشن، تو محیط اطراف و بیرون خودشون به دنبال لذت و شادی می‌گردن برا همین هم هست که لذتها و شادیهامون گذرا و موقتی‌ه. ماها به لذت تزریقی مبتلا شدیم. به جای اینکه لذت و شادی از درون خود ما بجوشه، صرفاً نگاهمون به بیرونه و می‌خوایم با رفتن به پارک یا سینما، رفتن به کنسرت، دیدن فلان فیلم یا شنیدن فلان موسیقی یا با رفتن به مسافرت و... شاد شیم و از زندگی لذت ببریم و برا همین فقط تا وقتی تو مسافرتیم یا به همراه دوستانمون رفتیم تفریح یا فلان فیلم خنده‌دار را می‌بینیم شادیم اما با تمام شدن مسافرت یا اتمام فیلم یا جدا شدن از دوستان دوباره پکر و دماغ می‌شیم و به دنبال چیزی هستیم که خودمون را مشغولش کنیم که معمولاً همچین وقتا به گوشی موبایلمون پناه می‌بریم.

یک مثل قدیمی می‌گه: «چاه باید از خودش آب داشته باشه» اینکه شما مدام بخوای لذت و شادی به خودت تزریق کنی و از بیرون گدایی کنی، فایده‌ای نداره و این بلاییه که اکثر انسانهای امروز بهش دچارن. خدا محدود به هیچ زمان و مکانی نیست. همیشه و همه جا هست. پس من هم همیشه و همه جا شاد و خوشحال و پر انرژی‌ام.

خدا بی‌نهایت‌طلبی را تو وجود ما قرار داده و این بی‌نهایت‌طلبی جز با وجود بی‌نهایت خودش جواب داده نمی‌شه. شما سراغ هر چیز دیگه‌ای غیر از اون بری همه محدودند و شاید دو سه روزی شما را به خودشون مشغول و سرگرمتون کنن اما بعد از مدتی احساس میکنی که به چیزی و رای اونها نیاز داری. احساسی که ماها بارها تو زندگیمون تجربه کردیم و سرمون به سنگ خورده اما متأسفانه بیدار نشدیم و مسیرمون را تغییر ندادیم. پس آرامش و شادی و لذت حقیقی فقط با ایمان به خدای حقیقی به دست میاد. اینکه ما یک جامعه اسلامی هستیم و همگی ادعای مسلمونی می‌کنیم، اما متأسفانه کم نیستن تو جامعه ما کسانی که دچار یاس و ناامیدین و نشاط و شادابی ندارن، به این خاطر که خدا را به درستی نشناختیم و اونا تو زندگیمون نیاوردیم. با وجود چنین خدایی دیگه جایی برای بی‌نشاطی و یأس باقی نمی‌مونه. خدایی که همه چیز را میدونه و بر هر چیزی تواناست و از مادر به انسان مهربونتره. منتها باید بدونم که این مهربونترین مهربانان عالم، حکیم هم هست. یعنی اگه من اصرار بر چیزی داشتم و محقق نشد حتما حکمتی داشته و آلا اون که نمی‌خواد با من دشمنی کنه یا از من انتقام بگیره یا سرکارم بگذاره. خودشم تو قرآن گفته که چه بسا چیزی را شما خوب بدونید اما به ضرر شما باشه و چه بسا چیزی را شما بد بدونید و از اون بدتون بیاد اما به نفع شما باشه. پس به این خدای حکیم مهربون اعتماد کنیم و به خاطر حوادث و اتفاقاتی که تو زندگیمون پیش میاد سریع از کوره در نریم و شاکی نشیم. حتما حساب و کتابی داره که چه بسا من و تو از اون بی‌اطلاعیم. چیزی که به عهده من و توسست انجام وظیفه‌ست و نباید کوتاهی کنیم. اما این که نتیجه چی میشه را به اون بسپاریم. حتی یک برگ از درخت بدون اذن و اجازه اون نمیفته. همه حوادث عالم تحت نظر او و با اجازه اونه. تو وظیفه خودت را انجام بده.

تو بندگی چو گدایان به شرط مزد نکن که خواجه خود رسم بنده‌پروری داند

انسان، موجودی ابدی

موضوع دیگه‌ای که در مورد انسان باید روشن بشه تا بتونیم تعریف درستی از خوشبختیش و راه رسیدن به اون داشته باشیم اینه که آیا محدوده وجود و هستی و بودن انسان چقدره؟ انسان چقدر زنده است و حیاتش تا کی ادامه داره تا خوشبختیش را بر اساس این محدوده تعریف کنه. آیا حیات و زندگی بعد از این دنیا وجود داره یا همه هستی انسان محدود به این دنیاست و بعد از مردن و رفتن از این دنیا عالم دیگه‌ای وجود نداره بلکه انسان نیست و نابود میشه؟ نیاز به توضیح نداره که انتخاب هر کدوم از این دو حالت، برنامه ریزی انسان تو زندگی را کاملاً متفاوت میکنه. اگه زندگی انسان محدود به این دنیا باشه تعریف همه چیز مثل خوشبختی، موفقیت در زندگی و... کاملاً متفاوت میشه با وقتی که معتقد بشی بعد از این دنیا هم جهان دیگه‌ای هست و زندگی انسان محدود به این دنیا نیست.

به نظر میرسه اینکه آخرتی وجود داره و همه انسانها روزی برای حساب و کتاب از قبرها بیرون میان و در مقابل دادگاه الهی حاضر می‌شن، مطلب بسیار روشن و واضحیه و جای هیچ شک و شبهه‌ای نداره. نیازی هم نیست که کسی رفته باشه و خبر آورده باشه تا بگیم آخه کی رفته و کی دیده؟ عقل ما حکم می‌کنه که حتماً باید روز قیامتی باشه.

از جمله دلایل عقلی بر وقوع معاد، حکمت خداونده. اگر معاد و روز قیامتی نباشه همه جهان هستی با بزرگی و عظمتش و از جمله خلقت انسان، پوچ و عبث و بیهوده میشه در حالی که خدا هرگز کار بیهوده انجام نمیده. آیا انسان آفریده شده و جهان هستی با این پیچیدگی و عظمت

به خاطر اون و در اختیار اون قرار گرفته تا صرفا چند روزی در این دنیا بخوره و بخوابه و... بعد هم هیچ. کسی که کمترین بهره‌ای از عقل داشته باشه هیچ وقت چنین کاری نمی‌کنه چه برسه به خدا که عاقل‌ترین عاقلها و حکیم‌ترین حکیمان. پس اگه قیامتی نباشه این سوال پیش میاد که انسان برا چی آفریده شد و دلیل این رنجها و مشکلات و فراز و نشیبهایی که تو زندگی با اون مواجه میشه چیه؟ برای اینکه آفرینش هستی و انسان معنا پیدا کنه و عبث و بیهوده نباشه باید قیامت و حساب و کتابی در کار باشه تا نتایج این آفرینش و اعمال و رفتارهای انسان دیده بشه. دلیل دیگه بر وقوع معاد، عدالت خداونده. از طرفی خدا عادل‌ترن عادلانه و سر سوزنی ظلم در وجودش راه نداره که اگه غیر از این باشه اصلا دیگه خدا نیست چون همونطور که قبلا ثابت کردیم خدا باید همه صفات خوب از جمله عدالت را به طور کامل داشته باشه و الا این با خدا بودن و علت نخستین بودنش تنافی داره. از طرف دیگه این دنیای مادی به خاطر محدودیتی که داره ظرفیت و گنجایش این را نداره که ظالمان و ستمگران جزای اعمال خلافشون را به طور کامل دریافت کنن و یا پاداش انسانهای درستکار به طور کامل داده بشه. برا همین نیازه تا عالم دیگه‌ای باشه تا در اونجا عدالت خدا به طور کامل اجرا بشه و هر کسی جزا و پاداشش را به طور کامل دریافت کنه. مثلا کسی که از روی عمد چندین انسان را به قتل رسونده تو این دنیا چطوری باید مجازات بشه تا به همه جزاش برسه؟ نهایتا یک بار اعدامش می‌کنن اما چه فرقی میون این فرد و کسی که فقط یک نفر را از روی عمد و ظلم به قتل رسونده وجود داره؟ پس عدالت خدا اقتضا میکنه که حتما جهان دیگه‌ای وجود داشته باشه. پس اینکه بعضی مطرح می‌کنن که بهشت و جهنم تو همین دنیاست و آخرتی وجود نداره به یک معنا درسته اما ناقصه. بله، بعضی از آدمها جزای بعضی از اعمالشون را تو همین دنیا می‌بینن که اتفاقا در احادیث و گفته‌های

امامان معصوم هم به چنین جزاهایی اشاره شده اما یقیناً همه انسانها جزای همه اعمالشون را تو این دنیا نمی‌بینن، چون دنیا ظرفیت محدودی داره و گنجایش جزا و پاداش کامل را نداره. باید عالم دیگه‌ای باشه تا بدها به جزای همه اعمال بدشون و خوبا به پاداش همه اعمال خوششون برسند و آلا عدل خدا زیر سوال میره. پس اگه قراره خدا عادل باشه - که باید باشه و الا خدا نیست - لازمه تا عالم دیگه‌ای و حساب و کتابی در کار باشه.

همونطور که گفتیم در اصل وجود عالم دیگه چندان شک و شبهه‌ای وجود نداره و هر عقل سلیمی ضرورت وجود اون را تایید میکنه و اقرار میکنه که باید باشه. چیزی که مهمه اینه که پذیرفتن این مطلب چه تاثیری تو زندگی ما داره؟ واقعا ما تو عملکردمون و قضاوت‌هامون چقدر این حقیقت را دخالت میدیم و بهش توجه داریم؟ واقعا ما که می‌گیم عالم دیگه‌ای هست که حیات و زندگی انسان تو اونجا ادامه داره، تو نگاهمون به زندگی با کسی که اون عالم را قبول نداره متفاوت هستیم؟ مثلاً ما اگه می‌خوایم راجع به خوشبختی و بدبختی انسانها و افراد قضاوت کنیم و اونها را موفق یا شکست خورده بدونیم واقعا این حقیقت را در نظر می‌گیریم یا نه؟ این همون چیزیه که اکثر ماها ازش غافلیم.

این را از خیلی از جوونها از جمله دانشجوها میشنویم که وقتی می‌خوان نسبت به وضعیت موجود کشورهای مسلمون و از جمله وضعیت اقتصادی و اجتماعی کشور خودمون صحبت کنن و به حق انتقاداتی را مطرح کنن این نکته را بیان میکنن که ببینید فلان کشور غربی چقدر خوشبخت و موفقه. یا وقتی می‌خوان از دین انتقاد کنن و بگن که صرفاً دین موجب خوشبختی و پیشرفت آدم نمیشه آدمهایی را به عنوان مثال ذکر میکنن که پایبندی به دین و دستورات دینی از جمله نماز و... ندارن اما از زندگی مرفه و پیشرفته‌ای برخوردارن.

در حالیکه باید به اونها گفت: ببین اینکه ما متاسفانه نتوانستیم اونطور که باید و شاید تو جهان امروز به پیشرفت دست پیدا کنیم - که البته به عوامل متعددی بستگی داره - حرف درستی و ما با وضعیت ایده آل فاصله داریم، اما آیا واقعا فلان کشور غربی یا فلان انسانی که تو برنامه ریزی و حرکت زندگیش کاری به دین و گفته های دین نداره و آخرت و حساب و کتابی را قبول نداره، پیشرفته محسوب میشه و خوشبخته؟ خوب معیار شما برا اینکه اونها را خوشبخت و موفق میدونی چیه؟ آیا همین کشوری که شما ازش حرف میزنی تو برنامه ریزیه اش برا ابعاد مختلف زندگی بشر چقدر زندگی انسان تو عالم دیگه را در نظر گرفته و برای اون فکری کرده؟ آیا ما میتونیم به صرف موفقیت و پیشرفت تو این زندگی مادی اونها را موفق و خوشبخت بدونیم؟ بله ما مشکل داریم و انتقاد بهمون وارده، در این حرفی نیست اما آیا اونها مسیر درستی را تعریف و طی کردن که خوشبخت میدونیمشون؟

اگه ما هم صرفا رفاه و ثروت و پیشرفت تو زندگی این دنیا را معیار خوشبختی انسان بدونیم پس با کسی که هیچ اعتقادی به عالم دیگه نداره و اون هم معیارش برا خوشبختی آدمها صرفا رفاه و ثروت مادیه، چه فرقی داریم؟

حقیقت اینه که ما برای رسیدن به رفاه و ثروت و پیشرفت در این دنیا باید حداکثر تلاشمون را بکنیم و کشورهای مسلمون حتی تو زمینه پیشرفتهای مادی و این دنیایی باید حرف اول را تو دنیا بزنن اما باید توجه داشت که صرف رفاه و ثروت این دنیایی دلیل بر خوشبخت و موفق بودن یک انسان یا یک کشور نیست. درستش اینه که با مسامحه بگیریم اونها تو این دنیا موفق و خوشبختند، اما مگه ما انسانها زندگی و حیاتمون محدود به این دنیاست؟ اینکه گفتم با مسامحه میشه گفت که اونها تو این دنیا خوشبختند برا اینه که اگه دقت کنی حتی نمیتونی بگی که

اونها تو این دنیا خوشبختن چون صرفاً نیمه اول بازی، برنده مسابقه را مشخص نمیکند باید منتظر بود تا نیمه دوم هم برگزار بشه و اون وقته که میشه در مورد تیم یا فرد برنده به درستی قضاوت کرد. بله میشه اون افراد را انسانهای ثروتمند و دارای رفاه دونست و نه خوشبخت و موفق. آخه این چه خوشبختی و چه موفقیتی که بعدش درد و رنج و عذاب و سختیه؟

خلاصه اینکه دنیا و آخرت دو موقعیت گسسته و جدا از هم نیستن. دنیا همون زمینه‌ایه که در اون سرنوشت آخرت انسان رقم می‌خوره. همه صفات و حالاتی که انسان تو عالم دیگه داره پیامد و نتیجه سرمایه‌ایه که تو دنیا برا خودش ذخیره کرده. بعد از مرگ، اختیار انسان برا انجام دادن اعمال از دست میره و انسان بسته به سابقش، در مسیر سعادت یا شقاوت قرار می‌گیره.

در واقع دنیا محلّ ساختن کیفیت زندگی اخرویه یعنی اینکه هر کس تو آخرت با چه کیفیتی زندگی میکنه، وابسته به فعالیتیه که تو دنیا انجام میده و به اصطلاح، خانه آخرت تو زندگی دنیا ساخته میشه و دنیا مزرعه آخرته.

پس شیوه و روش زندگی انسان تو این دنیا تو کیفیت زندگی ابدیش تأثیر داره. برا همین فهمیدن نحوه زندگی درست در این دنیا باید برای انسان عاقل در اولویت اول باشه تا زمینه سعادت ابدی براش فراهم بشه.

بنابراین میون این عالم مادی با آخرت گسستی وجود نداره بلکه اون عالم در ادامه این عالمه و انسان‌ها خوشه‌چین عقاید و اعمالی هستن که تو این دنیا داشتن. یکی از بزرگ‌ترین اشتباهات اینه که سعادت دنیوی انسان با سعادت اخروی اون جدا پنداشته بشه و تصور بشه که میشه

انسانی تو دنیا به سعادت و خوشبختی برسه گرچه در قیامت اهل شقاوت باشه و یا بالعکس. یعنی در دنیا فردی بدبخت باشه اما در قیامت به سعادت و خوشبختی برسه.

برزخ و آخرت همون ادامه حرکت انسان تو این دنیا هستن و هر چی که انسان تو دنیا انجام داده اونجا به بروز و ظهور می‌رسه. اگه انسانی در این دنیا اهل سعادت باشه، این سعادت در برزخ و قیامت ادامه پیدا میکنه و اگه اهل شقاوت و بدبختی باشه همین عدم سعادت دنیویش به ظهور میرسه. بله چیزی که اکثر انسانها را به اشتباه انداخته تعریف اونها از خوشبختیه. اگه سعادت و خوشبختی انسان تو دنیا، صرفاً با امور مادی و ظاهری سنجیده و تعریف بشه راهزنه و ما را به اشتباه میندازه اما چه کسی گفته و چه عقلی تأیید میکنه که معیار برای سنجش سعادت یا عدم سعادت انسان صرفاً زندگی ظاهری دنیویش باشه؟ چه بسا انسانی تو این دنیا از جهت مادی ثروتمند و متمول باشه اما باید توجه کرد که هیچ وقت ثروت مادی تضمینی برای سعادت پس از مرگ نیست. اگه این آدم بعد از مرگ به خوشبختی نرسه معلومه که تو دنیا هم حقیقتاً سعادتمند نبوده و الا اگه جهان بعد از مرگ ادامه همون حرکت فرد تو دنیاست دلیلی نداره که تو اون عالم سعادتمند نباشه. همینطور اینکه فردی تو این دنیا چون از لحاظ مادی چندان متمول نیست، بدبخت شمرده بشه معیار صحیحی برای عدم خوشبختی اون در جهان پس از مرگ نیست. چه بسا این فرد اگرچه از لحاظ مادی چندان وضعیت خوبی نداشته اما چون از معیارهای حقیقی سعادت برخوردار بوده در عالم بعد از مرگ همین مسیر سعادت را طی کنه. پس سعادت و عدم سعادت مندی انسانها فردا معلوم میشه. ما انسانها تا آخرین لحظات این دنیا در حال سیر و حرکت هستیم. چه بسا انسانهایی که تو ساعات پایانی عمرشون در دنیا، مسیر حرکتشون را به کلی تغییر دادن و حرکت برزخی و اخرویشون را به صورت دیگه‌ای تعریف کردن.

پس سعادت بشر نسبت به هر دو زندگی سنجیده میشه یعنی هر کس در مجموع دنیا و آخرت سعادتمند و خوشبخت بود اون سعادتمند واقعیه و گرنه بدبخته.

جالب اینجاست که کسانی که نمیخوان این حقیقت مورد اشاره را بپذیرن یا زندگیشون را بر این اساس تنظیم نمیکنن و صرفا به رفاه و ثروت این دنیا فکر میکنن به کسانی که بر اساس این حقیقت عمل میکنن میگن عقلتون را به کار بندازید و طبق منطق عمل کنید. واقعا به نظر شما کی داره بر اساس عقل و منطق عمل میکنه؟

اگه واقعا انسان یک موجود ابدیه و برا همیشه هست یعنی عمرش بی نهایته و نیستی و نابودی براش معنا نداره، خوب چقدر از این عمر بی نهایتش تو این دنیا میگذره؟ با وجود بیماریهای امروزی و انواع حوادث و اتفاقات نهایتا یک فرد بتونه ۸۰ سال نه بگو ۱۰۰ سال تو این دنیا زندگی کنه. صد سال در مقابل بی نهایت اصلا به چشم میاد؟ حالا از شما سوال میکنم. عقل میگه آدم، اصل و اساس را اون حیات بی نهایت قرار بده یا این عمر صد ساله؟ واقعا کی عاقله؟ دقت کنید معنی حرف ما این نیست که زندگی دنیا را رها کنیم و بی خیالش بشیم و تلاش و کوشش نکنیم به اسم اینکه میخوام به آخرتم برسم. نه این کاملا اشتباهه بلکه حرف ما اینه که ما زندگیمون تو دنیا را باید با در نظر گرفتن اون حیات و زندگی ابدی که تو عالم دیگه جریان داره تنظیم کنیم و معیارهای خوشبختی و پیشرفتمون محدود به این دنیا نباشه و الا یک مسلمون واقعی بهترین عملکرد را تو فعالیتها و کارهای دنیایی داره. متاسفانه اکثر ماها اون زندگی بی نهایت را فراموش کردیم و همه معیار خوشبختی را رفاه و ثروت مادی تو این دنیا قرار دادیم. اگه عالم دیگه ای هست و ما به ادامه حیات انسان در اونجا اعتقاد داریم، لازمه کمی راجع به معیارهای خوشبختی و موفقیت تو زندگی تجدید نظر کنیم.

معمولا ماها در مورد اصل معاد شبهه‌ای نداریم. چیزی که معمولا جای سواله و ابهام داره نحوه جزا و پاداش آدمهاست و اینکه بهشت و جهنم به چه صورته؟ همین تصور درست نداشتن از پاداش و عذاب موجب شده که بعضیها اصلا منکر وجود جهنم بشن و بگن از خدای ارحم الراحمین بعیده که اصلا جایی مثل جهنم را قرار داده باشه. مگه میشه خدای به این مهربونی بنده هاش را تو آتیش بسوزونه؟ این اصلا با عقل جور در نمیاد. یا شاید شنیده باشی که بعضیا میگن چه جوریه که همون چیزایی که تو بهشت حلاله، اینجا تو دنیا حرومه؟ خوب ما به جای اونجا همین جا حالشو میبریم چرا صبر کنیم تا اون موقع؟ آخه کدوم آدم عاقلی به امید نسیه، نقد را ول میکنه؟ این صحبتها همه به این خاطره که ما تصور درستی از نعمتهای بهشتی و عذابه‌ای جهنم نداریم. ما فکر می‌کنیم جزا و پاداش دادن خدا هم مثل تشویق و تنبیهای دنیاست که ما با هم قرار می‌گذاریم و این طوری قرارداد می‌کنیم که اگه کسی فلان کار خوب را انجام داد این پاداش را بهش بدیم و اگه فلان کار بد را انجام داد اونطوری مجازاتش کنیم. در حالیکه در قیامت اینطوری نیست. عذاب و مجازات خداوند مجازاتی اعتباری و قرار دادی نیست تا از بیرون بر جرم و کار اشتباه موجود مختار تعیین شده باشه و نسبتی عینی میان جرم و جریمه وجود نداشته باشه.

توضیح مطلب اینکه مجازاتها اصولا از سه نوع خارج نیستند:

الف) مجازات قراردادی عمل: مثل مجازات تخلف از قانون و یا جریمه راهنمایی و رانندگی که از بیرون برای جرم قرار داده شده و میتونه کم یا زیاد باشه.

ب) مجازات تکوینی عمل: مثل مجازات مُردن برای کسی که سم میخوره و یا مجازات بیمار شدن برای کسی که بهداشت را رعایت نمیکنه. در اینجا، جریمه، چیزی جز اثر وضعی و طبیعی عمل و مکافات اون نیست و از بیرون بر جرم پیوند نمیشه.

ج) مجازات تجسم عینی عمل: که منحصر در عذاب جهنم بوده و در حقیقت، عین عمل انسانه نه اثر وضعی یا نتیجه عمل انسان. به همین خاطر با توجه به آیات قرآن، جهنم، چیزی جز مواجهه انسان با خودش نیست. به همین خاطره که خداوند، جنیان و انسان های ظالم را هیزم جهنم دونسته و میفرماید: «ظالمان، آتشگیره و هیزم دوزخند» نه اینکه جهنمی خارج از وجودشون به اونها الصاق بشه. مثل پزشکی که در زمینه خطرات و عوارض عدم درمان هشدار میده و میگه اگه فلان قرص را نخوری، چنین و چنان میشی. در این صورت اگه کسی به نسخه پزشک عمل نکرد و موجب شدت بیماریش شد میتونه پزشک را مقصر بدونه و بگه اگه پزشک مهربون بود، بیماری من بیشتر نمی شد؟! روشنه که این دو، ربطی به هم ندارن و وظیفه پزشک دلسوز، آگاه کردن بیمار از نتیجه ترک مصرف داروهاست.

حقیقت معاد همینه، یعنی همونطور که نوع تغذیه انسان در دوران ۹ ماهه‌ای که جنینه تعیین میکنه که در این سالهای حیات دنیویش چطور باشه، و اگه دچار سوء تغذیه باشه ممکنه تموم این زندگیش در طول دنیا توأم با رنج باشه و این عدالت خدا را زیر سوال نمیره، آخرت هم همینطوره. ما تو این دنیا به لحاظ روحی اگه تغذیه نشیم، در اون دنیا در رنج خواهیم بود. اما اینکه پس چرا خداوند این عذابها را به خودش نسبت میده، خوب این مطلب به عذاب اختصاص نداره. خدا همه پدیده‌ها را به خودش نسبت میده حتی نزول باران و سبز شدن زمین و تیرانداختن به سمت دشمن را و ...؛ چون همه این تاثیرات در نهایت به اون برمیگرده.

پس طبق آیات قرآن هر کسی تو قیامت همون عملی را که تو دنیا انجام داده می‌بینی نه چیز دیگه‌ای را. این همون چیزیه که ازش به تجسم اعمال تعبیر میشه. اگه تو آیات قرآن اومده که جهنمیان در آتش میسوزن، به این معنی نیست که جزای اونها سوختن در آتش باشه بلکه اون آتش همون عمل نادرست و گناهیه که تو دنیا انجام دادن و اون گناه در آخرت به صورت آتش ظهور میکنه و انجام دهنده عمل، گرفتار اون میشه. اینکه در قرآن اومده «فمن يعمل مثقال ذره خیرا یره و من يعمل مثقال ذره شرا یره» اشاره به همین حقیقت داره. خدا میگه هر کسی همون عمل خودش را میبینی نه چیز دیگه‌ای را. نمیگه هر کسی پاداش عملش را میبینی، بلکه میگه هر کسی همون عملش را میبینی حتی اگه اون عمل خیلی کم و کوچیک باشه. پس خدا خودش آتشی مهیا نکرده بلکه این انسانها هستن که با اعمالشون این آتش را آماده میکنن، همونطور که نعمتهایی که بهشتیها در بهشت از اونها بهره‌مند میشن همون اعمالشان تو دنیاست که اونجا به صورت نعمت ظهور پیدا میکنه. خدا نمیخواد حتی یک نفر از بندگان هم در آتش بسوزه اما وقتی خود انسان اصرار بر گناه و نافرمانی داره - و تازه وقتی هم بهش تذکر میدن و از اون عمل بد نهی میکنن، با تکبر و غرور و قیافه حق به جانبی اعلام میکنه که ما بهشت زوری نمیخوایم و آزادیم و دلم میخواد و به کسی ربطی نداره و فضولیش به کسی نیومده - این گناه و معصیتش تو روز قیامت به صورت عذاب و آتش ظهور پیدا میکنه. پس جایی برای گله و شکایت باقی نمیمونه چون هیچ تقصیری متوجه خدا نیست.

به این مثال دقت کن: پلیس به همه راننده‌ها توصیه میکنه که قوانین و مقررات راهنمایی و رانندگی را رعایت کنن و از تخلف و زیر پا گذاشتن قانون دوری کنن. این هشدار را هم میدن که هر کس این قوانین را رعایت کنه با سلامتی و بدون حادثه و دردسر به مقصد میرسه اما کسی

که قوانین را رعایت نکنه دچار حادثه میشه و چه بسا جانش از دست میده. حالا اگه فردی قوانین را رعایت نمیکنه و دچار حادثه میشه و آسیب می‌بینه یا خدای نکرده جانش را از دست میده تقصیر پلیسه؟ آیا پلیس وسیله نقلیه اون را دچار حادثه میکنه؟ مثلاً وقتی طرف با سرعت غیرمجاز رانندگی میکنه به طوریکه کنترل ماشین از دستش خارج میشه و چپ میکنه آیا پلیس ماشین اون را به این روز انداخته؟ نخیر این نتیجه طبیعی عمل خودش بوده نه اینکه بگیم چون پلیس هشدار داده بود، حالا که این آقا یا خانم قانون را رعایت نکرد پلیس هم کاری کرد که ماشینش دچار سانحه بشه. گرچه خدا به ما هشدار داده که رفتن از مسیر گناه و معصیت، تجسمش به صورت عذاب و آتشه. در واقع خدا داره عینیت پیدا کردن و تجسم اعمالمون را به ما گوشزد میکنه نه اینکه خدا کمین کرده باشه تا ما خطا کنیم و بهونه‌ای برای به آتش انداختن ما داشته باشه. مسیری که این انسان در اون قدم گذاشته انتهایی جز آتش نداره و این آتش و عذاب تجسم اعمال و کارهای خودشه. در واقع انسان با گناه و معصیتی که انجام میده از انسانیت اصلی که خدا در وجودش قرار داده دور میشه گرچه مثل فردی که موقع زیر پا گذاشتن قوانین رانندگی سرمستانه لذت هم میبره، متوجه ضربه‌ای که به خودش میزنه نیست. نتیجه اینکه حورالعین و قصرهای بهشتی و سایر نعمتهای بهشتی موجوداتی نیستن که ورای نفس فرد و فعالیتها و کارهایش وجود داشته باشن، یعنی وجود جداگانه و مستقلی غیر از فعالیتها و انسان داشته باشن. تو اون عالم هر چی هست تجلی و به ظهور رسیدن اعمال خود فرد. انسان چیزی جز عمل خودش را در قیامت نمی‌بینه بلکه باطن انسان هویدا میشه. نعمتهای بهشتی - مثل نهرهای عسل و شرابه‌های لذت‌بخش بهشت - محصول مواد طبیعی - مانند گل و گیاه و زحمت زنبورها و عصاره‌های انگور - نیست بلکه عقیده، اخلاق و عمل خوب انسانه که چنین

نعمتهایی را میسازه و اونها را به این شکل درمیاره. اگه فرد مؤمنی احسانی کرد یا اینکه گره‌ای را از کار کسی باز کرد یا عمل خیر دیگه‌ای انجام داد، حقیقت این اعمال، ظهور و بروزشون در معاد، همون نعمتهای بهشتیه. همینطور اگه گناهی از طرف سر زد مثلاً دروغی گفت یا ظلمی را مرتکب شد، اینها هم ظهور و بروزشون عذابها و سختیهاییه که خود فرد اونها را فراهم کرده. همه انسانها تو این عالم به صورت یکسان به وجود میان و همه برخوردار از فطرت الهی هستن و از لحاظ ظاهری همه ظاهر انسانی دارن اما تو عالم آخرت با یک شکل و ظاهر دیگه میان که اون شکل و ظاهر با اعمال و عادات خوب و بدشون در این عالم تعیین میشه. این ظاهر ممکنه مثل ملائکه یا شیاطین یا حیوانات چهارپای اهلی یا حیوانات درنده و وحشی باشه. بعضی به شکل مورچه یا میمون و بعضی به شکل جوان زیبا و مه سیمما. پس انسان تو آخرت با اعمال و افکار دنیوی خودش مواجه میشه. یعنی چیزی که انسان باهاش روبه‌رو میشه چیزی جدای از وجود دنیوی شخص نیست، بلکه همون افکار و اعمال دنیویش هستن که به ظهور و تجسم رسیدن. تو قیامت صرفاً حجابها کنار رفته و حقایق باطنی ظاهر میشه. آره ماها تا وقتی تو این دنیا هستیم متوجه نیستیم که با گناه چه بلایی سر خودمون میاریم. البته اونها که چشم دل و چشم باطنشون بازه و میتونن باطن انسانها را ببینن، میفهمن که ما با خودمون چی کار کردیم اما خود ما مست لذت گناهیم و این مستی نمیداره حتی متوجه ضربه‌ای که به خودمون داریم میزنیم بشیم. اینکه شنیدید فلان عارف مردم را به شکل این حیوان یا اون حیوان میدید به خاطر همین گناهها و معصیت‌هاست. حالا خودت بگو آیا بهشت جای حیواناته یا آدمها؟ اما مهربونی خدا را ببین که فرصت جبران را اولاً تو همین دنیا برای بنده‌هاش گذاشته. همین که بنده توبه میکنه و واقعا از کرده خودش پشیمان میشه، آلودگی و سیاهی گناه را تو وجودش از

بین میبیره. ثانیاً عذابى که موجود مختار در جهنم خودش ساخته‌اش میکشه، یکى از مصادیق رحمت و مهربونى خداست که هدف از اون پاکی و طهارت انسانهاىیه که علیرغم گناهان زیاد، اما هنوز شایستگى و لیاقتشون را برای جلب رحمت الهى از دست ندادن. به همین خاطر در سوره مبارکه «الرحمن» وقتى خداوند نعمتهاش بر بندگان را نام میبیره، جهنم و عذابهای اون را در ردیف این نعمتها قرار داده و مى فرماید: «این است همان جهنمى که تبهکاران آن را دروغ مى خواندند؛ میان آتش و آب جوشان مى گردند. پس کدام یک از نعمت‌های پروردگارتان را منکرید؟ و یا در جای دیگه مى فرماید: «کسانى که در دنیا به عهد و ایمان خود وفا نکردند و ایمان خود را به مقدار کمى فروختند، از برکات آخرت نصیبى برای اونها نیست و خداوند اونها را تزکیه و پاک نمى گرداند. در این آیه به صراحت بر تزکیه و خروج از ناپاکیها در جهانى دیگه، برای کسانى که در دنیا عمل صالح انجام دادند اما دچار آلودگى گناه شدند، اشاره داره. پس خدای مهربون تو آخرت هم راه جبران را باز گذاشته. البته جبران و پاک شدن از گناهان در اونجا به اون راحتی که در دنیا بود، نیست. انسان تو دنیا با توبه و پشیمونى میتونست خودش را پاک کنه اما در آخرت، جهنم و آتیش در واقع حمامیه که فرد گنهکار با ورود در اونجا از کثافات و آلودگیهای گناهان پاک میشه و شایستگی و قابلیت ورود تو بهشت را پیدا میکنه. فرد معصیت کار با ارتکاب گناه از انسانیت دور شده و بازگشت به انسانیت جز با ذوب شدن و از بین رفتن آلودگیها امکان نداره. برا همین اکثر انسانها بعد از اونکه در آتشی که خودشون با دست خودشون درست کرده بودن، سوختن و آلودگیها و ناخالصی‌هاشون از بین رفت وارد بهشت میشن. در واقع اون آتش براشون حکم حمام را داره که کثافات و آلودگیهای وجودشون را پاک میکنه و وقتى آثار گناه در اونها از بین رفت در کنار بهشتیان قرار میگیرن. بله تعدادی از انسانها هم هستن که

اونقدر بد عمل کردن و از انسانیت خالی شدن که برای همیشه در جهنم میمونن. از طرف دیگه، یکی از آثار و برکات وجود جهنم اینه که اگه جهنم و ترس از اون نبود، عده زیادی دست به تباهی می‌زدند و اگه این اندیشه که روزی باید در پیشگاه عدل الهی پاسخگوی اعمال و کردارمون باشیم وجود نداشت، زمینه برای فساد و تباهی نوع بشر مهیا میشد. پس همین اندیشه، بسیاری از مردم را از بدی، انحراف و کج‌روی بازمیداره و چه بسیار افرادی که از ترس جهنم، به سعادت و شرافت جاودانه رسیدند.

پس همین جا این نکته را بگم که اینکه گفته میشه «ما به انسانیت عمل میکنیم و با وجود اون دیگه نیازی به دین نیست» ناشی از تفکر اشتباه ما نسبت به دینه. اگه انسانیت انسان بدون دین و دستورات خدا حفظ میشد و انسان میتونست انسان بمونه بدون اینکه به دین و دستورات خدا عمل کنه هیچ‌وقت دین را نازل نمیکرد. او چون میخواد انسان از مسیر انسانیت خارج نشه دین را فرستاده و باید‌ها و نبایدهایی را مشخص کرده و عذاب و آتش یعنی برگردوندن انسانی که از مسیر انسانیت خارج شده، برگشتی که در همین دنیا بسیار راحت‌تر میتونست صورت بگیره.

عدالت خدا

صحبتمون در زمینه شناخت ویژگیهای انسان بود تا بتونیم بر اساس اون، خوشبختی واقعی خودمون را تشخیص بدیم و بر طبق اون حرکت کنیم. تا اینجا به این نتیجه رسیدیم که انسان موجودیه وابسته که خودبخود به وجود نیومده بلکه مخلوق خداست و دیگه اینکه بعد از این دنیا تو یک عالم دیگه به ادامه حیاتش میپردازه و با پایان عمرش تو این دنیا از بین نمیره و نابود نمیشه و زندگیش تو اون دنیا بستگی به عملکردش تو این دنیا داره.

حالا که کمی در مورد قیامت و وجود عالمی بعد از این دنیا با هم صحبت کردیم خوبه جواب یک سوال که در مورد عدالت خدا مطرح میشه بدیم.

بعضیا این سوال براشون وجود داره که با وجود ظلمهای بسیاری که تو دنیا وجود داره و جنگها و درگیریها و خونریزیهای ناحقی که هست پس عدالت خدا کجاست؟ اگه بگی اینها به خاطر سوء استفاده انسانها از اختیار خودشونه این سوال مطرح میشه که چرا خدا جلوی ظلم بیش از حد اینها را نمیگیره؟ آیا این درسته که بعضی از آدمها به خاطر ظلم یک سری دیگه جونشون را از دست بدن؟

تازه از اینها که بگذریم دیگه آفرینش انسانها و رزقشون که به دست خداست. چرا بعضی از آدمها باید ناقص الخلقه به دنیا بیان؟ و گاهی تا آخر عمر این زجر و رنج را تحمل کنن تا جایی که از زندگی دنیایشون چیزی نفهمن؟ خوب اونا که دیگه گناهی ندارن! یا چرا باید بعضیا همه زندگیشون را تو فقر و نداری سپری کنن؟ و تازه همین فقر و نداری گاهی وقتا آدمها را به سمت چه کارهایی که نمیکشه و اونها را مجبور به دست زدن به چه کارهایی که نمیکنه، صرفا برا اینکه یک لقمه نونی پیدا کنن و یک وقت از گرسنگی نمیرن. خوب پس عدالت خدا این وسط چی میشه؟ و چرا خدای عادل راضی به این چیزا میشه؟ و اون بندگان خدا این وسط چه تقصیری دارن؟

خیالتا راحت کنم. اگه بخوای عدالت خدا را صرفا با در نظر گرفتن این دنیا و بدون توجه به عالم دیگه در نظر بگیری به نتیجه نمیرسی و تهش همینیه که باید خدا را ظالم بدونی. اما مهم اینه که حواسمون باشه قرار نیست زندگی و حیات انسان محدود به همین دنیا باشه تا ما عدالت خدا را صرفا با در نظر گرفتن این دنیا بسنجیم. همونطور که قبلا گفتیم زندگی ما تو یک عالم دیگه

ادامه داره که اتفاقا اونجا زندگی اصلی ماست و زندگی در اینجا پیش زمینه زندگی در اونجاست. بله اگه اتفاقات و جریانها به همین صورتی که تو این دنیاست تموم میشد و خبری از عالم دیگه نبود، جوابی وجود نداشت. اما خدا هر نقصانی که تو زندگی این دنیایی آدمها به وجود میاد و خودشون در به وجود اومدنش تقصیری ندارن را تو عالم دیگه برای اونها جبران میکنه و هر کسی را طبق همون امکاناتی که در اختیارش بوده و استعدادی که داشته قضاوت میکنه. بله اگه بچه‌ای ناقص الخلقه به دنیا بیاد گر چه هیچ گناهی نداشته اما اولاً حتماً بر اساس حکمت و دلیلی بوده که ما از خیلپاش بی خبریم و هیچ اطلاعی نداریم. آخه مگه من و تو چقدر از حقایق و پشت پرده‌های این عالم خبر داریم؟ ثانیاً خدا حتماً تو عالم دیگه براش جبران میکنه و طوری باهاش رفتار میکنه که اصلاً محرومیت تو این دنیا براش بی‌اهمیت میشه و یادش میره. آدمایی که تلاششون را میکنن اما در رنج و سختی فقر به سر میبرن هم جریانشون همین طوره. خدا در قبال این محرومیتی که تو اینجا کشیدن اونقدر بهشون میده که فقر و کمبود این دنیا را از یاد میبرن و دیگه اهمیتی براشون نداره.

حالا که اینطوره پس هیچ محرومیتی تو این دنیا توجیه قابل قبولی برای دست زدن به بعضی کارها و منحرف شدن از مسیر درست نیست. هیچ کس نمیتونه به بهونه اینکه من ندار و فقیرم دست به هر کاری بزنه تا فقرش را برطرف کنه. هر کدوم از ما تو زندگی، تو زمانهای مختلف، تو وضعیتهای مختلف قرار میگیریم تا معلوم بشه واکنش و عکس‌العمل ما تو اون وضعیت به چه صورته. اگه آدم حواسش باشه که عالم دیگه‌ای هم هست که اونجا ثمره تلاشها و صبرش را می‌بینه برا رسیدن به مطلوبش دست به هر کاری نمیزنه.

علم خدا و اختیار انسان

همین جا خوبه برای تکمیل بحث به یک مطلب دیگه‌ای که در مورد انسان باید روشن بشه اشاره کنیم. اینکه آیا ما آدمها دارای اختیار و اراده آزاد هستیم یا نه در زمینه کارهایی که تو زندگی انجام میدیم مجبوریم و اختیاری نداریم؟ شاید در وهله اول پاسخ به این سوال بدیهی به نظر برسه و با خودت بگی خوب معلومه که انسان اختیار داره و با اراده خودش تو زندگی تصمیم میگیره و حرکت میکنه اما خوب وجود مسائلی موجب شده که این قضیه با چالشهایی روبرو بشه. مثلاً یکی از شبهاتی که در این زمینه مطرح میشه اینه که گفته میشه: مگه شما نگفتین که علم خدا مطلق و بی‌نهایت و خدا همه چیز رو میدونه و چیزی از علم خدا پنهان نیست. اگه اینطوره پس خدا وقتی انسان را خلق میکنه از عاقبتش خبر داره و میدونه که تو زندگی چه مسیری را طی میکنی و بالاخره بهشتی میشی یا جهنمی. با این وجود پس اختیار انسان چی میشه و آفرینش انسان چه فایده‌ای داره؟ آیا ما میتونیم مسیری غیر از مسیری که خدا از قبل میدونه را طی کنیم؟ اگه اینجوری باشه که پس علم خدا چی میشه؟ پس ما مجبوریم که همونطور که خدا می‌دونه باشیم و نمی‌تونیم مسیر زندگیمون رو تغییر بدیم. اگه او می‌دونه که من جهنمی میشم، هر چی هم سعی کنم نمی‌تونم انسان خوبی باشم و عمل نیکی انجام بدم که بهشتی بشم و اگه اون می‌دونه که من بهشتی میشم پس حتی اگه خودم هم بخوام نمی‌تونم به سمت گناه برم، چون اگه غیر از این باشه علم خدا تبدیل به جهل می‌شه و اتفاقی غیر از چیزی که اون می‌دونه پیش میاد که این با علم بی‌نهایت خدا سازگاری نداره. پس انسان اختیاری نداره و فقط بر اساس همون چیزی که خدا می‌دونه و برایش مقدر کرده در زندگی به پیش میره. پس اینکه می‌گیم انسان موجودی مختار و دارای اختیار و اراده آزاده و هر کاری بخواد می‌تونه انجام بده و خودش که بهشتی یا جهنمی بودنش را با اعمالش مشخص می‌کنه فقط یک توهمه.

تازه اصلاً چرا خدا وقتی میدونه یک بنده‌ای نهایتاً جهنمی میشه اونا خلق میکنه؟ خوب لااقل خلقتش نکنه تا اونم بعدش این همه عذاب نبینه! پس اگه خدا را دارای علم بی‌نهایت بدونیم، اختیار داشتن انسان زیر سوال میره و اگه انسان را دارای اختیار بدونیم، با بی‌نهایت بودن علم خدا و آگاهی‌ش نسبت به همه چیز جور در نیامد.

راستش اینجا را باید یک کم بیشتر دقت کنی. بله درسته که خدا بهشتی یا جهنمی بودن من و تو را می‌دونه اما با یک قید و شرط. اون قید، اراده من و تو و مختار بودن ما است. به تعبیر دیگه اینکه خدا بهشتی یا جهنمی بودن من و تو را می‌دونه به این معنی که او می‌دونه من و تو با اختیار و اراده آزادی که خودش بهمون داده، راه بهشت را انتخاب می‌کنیم یا راه جهنم را. خدا ما را مختار و دارای اختیار آفریده و هیچ انسانی مجبور نیست اما او می‌دونه که با این اختیاری که به ما داده آیا در مسیر صحیح حرکت می‌کنیم یا در مسیر اشتباه. پس اینطور نیست که علم خدا ما را مجبور کنه که بهشتی یا جهنمی بشیم بلکه چون ما دارای اختیار هستیم خدا می‌دونه که با این اختیار، بهشتی می‌شیم یا جهنمی. به تعبیر درست چون ما اینطور رفتار می‌کنیم او می‌دونه نه اینکه چون او می‌دونه ما اینطور رفتار می‌کنیم. بنابراین هم علم بی‌نهایت خدا به جای خودش محفوظه و هم اختیار انسان و این دوتا تضادی با هم ندارن. دونستن او هیچ جبری برای من و شما ایجاد نمی‌کنه. مثل اینکه شما تو دامنه کوهی ایستادید و در پایین کوه کاروانی در حال گذر از جاده‌اند. خوب شما چون تو بلندی قرار گرفتید و به اون کاروان و مسیرش احاطه داری می‌دونی که اینها لحظاتی دیگه به استراحتگاهی میرسن که چه بسا خودشون از وجود اون اطلاعی ندارن. آیا این علم شما موجب می‌شه که اونها مجبور باشن تا لحظاتی دیگه به اونجا برسن؟ خیر، علم شما به جای خودش، اونها هم با اختیار خودشون به اون استراحتگاه میرسن.

با این وجود جواب سوال دوم هم روشن میشه. خدا هیچ انسانی را جهنمی یا بهشتی خلق نمیکنه بلکه این آدم‌ها هستن که با عملکردشون بهشتی بودن یا جهنمی بودنشون را تعیین میکنن. اتفاقاً خدا دوست داره که همه بنده‌هاش به بهشت برن و برا همین هم براشون پیامبر و امام و کتاب فرستاده و برا هدایتشون هر چیزی نیاز بوده در اختیارشون گذاشته اما این خود انسانه که نهایتاً باید تصمیم بگیره که تو چه مسیری حرکت کنه.

پس اختیار داشتن انسان از اون ویژگیهای اصلیه که بدون اون اصلاً آفرینش انسان معنای خودش را از دست میده. با این توضیحات باید در ادامه بحث قبلی بگیریم که اختیار و اراده انسان بر هر چیز دیگه‌ای برتری داره و میتونه به اون غلبه کنه. اینکه فلانی خانواده خوبی نداشته یا قوم و خویش سر به راهی نداشته یا تو جایی زندگی میکردی که امکانات براش فراهم نبوده و... هیچکدوم نمیتونه بهونه برا انحراف و قدم گذاشتن تو مسیر اشتباه باشه. دلیلش هم این همه انسانی که در طول تاریخ تو چنین شرایطی زندگی کردن و اتفاقاً به جاهای خیلی بلندی هم تو زندگی رسیدن. انسانهایی که با محرومیت از پدر یا مادر و گاهی هر دو در ابتدای کودکی مواجه شدن یا در شرایط بسیار بد خانوادگی یا اجتماعی بزرگ شدن اما خودشون افسار زندگیشون را به دست گرفتن و در مسیر تعالی و رشد حرکت کردن. انسان میتونه با اراده خودش به همه شرایط نامساعد محیطی و جغرافیایی غلبه کنه و مسیر زندگیش را خودش مشخص کنه.

البته این حرفها هیچکدوم ذره‌ای از مسئولیت حاکمان جامعه و حکومت و بقیه آدم‌ها نسبت به چنین افرادی کم نمیکنه اما وجود این شرایط هم دلیلی برا توجیه کارهای نادرست این افراد نمیشه.

آدم‌ها بهر چه بود؟ (هدف خلقت)

همونطور که اول جزوه گفتیم یکی از سوالات اساسی که باید بهش جواب بدیم تا بتونیم به خوشبختی واقعی دست پیدا کنیم اینه که «آمدنم بهر چه بود؟» و به تعبیر دیگه اینکه هدف از خلقت انسان چی بوده؟

وقتی که از «هدف آفرینش» صحبت میشه، این مطلب میتونه به دو صورت مختلف مورد توجه قرار بگیره:

الف) اینکه خدا چه هدفی از آفرینش انسان داشته؟ (ناظر به هدف فاعل)

ب) اینکه برای انسان در این خلقت، چه هدفی در نظر گرفته شده؟ (ناظر به هدف فعل)

در توضیح این دو صورت باید به نکاتی توجه کرد:

نکته اول:

قبل از اینکه به طور خاص درباره هدف خدا از آفرینش انسان صحبت کنیم، بهتره چند کلمه‌ای راجع به اصل آفرینش و خالقیت خدا گفتگو کنیم. اینکه اصلاً چرا خدا دست به آفرینش زد؟ مگه ما نمیگیم خدا بی‌نیاز مطلقه و سر سوزنی نیاز و نقص در وجودش نیست؟ خوب چنین خدایی اصلاً چرا باید خلق کنه؟ و هدف خدا از آفرینش چی بوده؟

اگه بگیم خدا هدفی از خلقت و آفرینش موجودات نداشته که با حرفهای قبلیمون نمیخونه! چون قبلاً گفتیم که خدا حکیمه و حکیم یعنی موجودی که کار عبث و بیهوده نمیکنه. حالا اگه قرار باشه خدا از آفرینش موجودات هدفی نداشته باشه پس یعنی بدون دلیل اونها را خلق کرده و در این صورت حکمتش زیر سوال میره. اگه هم بگیم خدا از خلقت موجودات هدف داشته دچار

مشکل دیگه‌ای میشیم و اون اینکه پس حتما نقص و نیازی داشته. چون کسی که تو کارش هدف داره یعنی میخواد با اون کار نقص و نیازی را که داره برطرف کنه به همین خاطر دست به اون کار میزنه. خوب این هم با صحبت‌های قبلیمون که اثبات کردیم خدا نقص و نیازی نداره نمیسازه! با این وجود پس باید راجع به هدف خدا از آفرینش موجودات چی بگیم؟

جواب اینه که از اونجایی که خدا حکیمه حتما در کارش هدف داره اما این هدف در کار خداست و نه در خود خدا. یعنی خدا کار بیهوده انجام نمیده اما اینجور نیست که بخواد با اون کار نقص و نیازی از خودش برطرف کنه.

توضیح مطلب اینکه اول باید به این نکته توجه داشت که هر وجودی برای خودش نموده‌ها و نشانه‌هایی داره که به عنوان آثار اون موجود، غیر قابل انفکاک از اونه به این معنا که همیشه انتظار داشت، ذات اون موجود تحقق پیدا کنه اما اون آثار و نموده‌ها وجود نداشته باشه. به عنوان مثال، عدد چهار را در نظر بگیرید که «زوجیت» ذاتی اون محسوب میشه. آیا میشه تصور کرد که در جایی عدد چهار وجود داشته باشه، اما «زوج» نباشه؟ حالا اگه وجودی را فرض کنیم که خلقت، رحمت، جود و بسیاری از صفات دیگه، در ذاتش بوده و از آثار و نموده‌های ذاتیش به حساب بیاد، آیا چنین وجودی، میتونه خالق، رحیم و جواد نباشه؟ بنابراین، خلقت، با توجه به اون چیزی که صفات خداوند اقتضا میکنه، یک ضرورته و خدایی که آفریننده نباشه، خدا نیست. در حقیقت، چون خدا دارای همه کمالاته و هیچ نقصی درش نبوده و بی نیاز مطلقه، هیچ‌گونه کمبودی نداره تا بخواد با آفرینش جهان یا انسان، اون را جبران کنه و یا سود و منفعتی از آفرینش عالم و آدم نصیبش بشه. بلکه خداوند چون کامله، لازمه کمالش، فیاض بودن و بخشنندگیه، پس «باید» فیض‌بخشی و بخشنندگی کنه و این «باید»، حکمیه که نه از طرف ما

بلکه مقتضای صفات کمالیه خداست. با این بیان روشن میشه که آفرینش جهان هستی لازمه صفاتی مثل علم، قدرت، حکمت، رحمت و فیاضیت خداست. یعنی همونطور که علت تامه به صورت ضروری و حتمی، وجود معلول را اقتضا میکنه، صفات خدا هم علت تامه وجود جهان هستیه و چون تمام علت، موجوده (که در اینجا صفات کمالی خداونده) معلول (یعنی جهان هستی) هم وجود پیدا میکنه بدون اینکه بحث نیازمندی در بین باشه.

نکته دوم

لازمه فیاضیت خدا اینه که هر چیزی که امکان وجود داره، فیض و هستی خداوند را دریافت کنه. به عبارت دیگه، آفرینش، نوعی احسان و فیض از جانب خداوند نسبت به موجودات «ممکن» است. یعنی هر چیزی که امکان خلق شدن داره، خداوند نسبت به خلقت اون بخل نمیورزه و از به وجود آوردنش دریغ نمیکنه. چنین آفرینشی «حسن ذاتی» داره و اقدام به چنین عملی که ذاتاً پسندیده است، جز این که خود فعل زیبا باشه، به چیزی دیگه‌ای نیاز نداره، چون نشانه جود و فضلشه. برای همین محاله که موجودی قابلیت وجود پیدا کنه و از ناحیه خدا به اون موجود، افاضه وجود نشه.

از طرف دیگه از اونجا که در جای خودش ثابت شده که شرور و بدیها ماهیت عدمی (نیستی) دارند و هر خیر و کمالی ناشی از وجوده، اگه خداوند وجود موجودی را که میتونه وجود داشته باشه، به اون اعطاء نکنه، خیر را ازش سلب کرده و این خودش نوعی بخل و ظلم بی‌دلیله که با فرض فیاض بودن و جواد بودن خدا جمع نمیشه. برا همین خداوند به مقتضای صفات ذاتیش، عالم هستی - از جمله انسان - را خلق کرده. با کمی اندیشه روشن میشه که غایت و هدفی خارج از وجود خدا در خلقتش متصور نیست و اگه نفعی وجود داره همه به مخلوقات برمیگرده نه به

خالق؛ و این مطلب که خالق از مخلوقاتش سودی میبرد یا نیاز به خلقت دارد، یک توهمه که از مقایسه کردن کار خدا با کار انسان به وجود میاد.

نکته سوم

مطالبی که تا اینجا گفته شد در مورد هدف خداوند از اصل آفرینش، اما هدف خدا در آفرینش یک موجود خاص، یعنی انسان، نیازمند توجه به کمال خاصیه که جز با خلقت انسان محقق نمیشه و همون به خلقتش ضرورت بخشیده.

توضیح اینکه، بالاترین نوع کمال، کمالیه که نهایت نداشته باشه و سیر تکامل در اون متوقف نشه که از اون با عنوان «کمال پویا» یاد می کنیم. از طرف دیگه در صحنه هستی و پیش از خلقت انسان، موجودات بسیاری مثل ملائکه بودند که گرچه در عالی ترین صورت و زیباترین خلقت، قرار داشتن اما صاحب «کمال ایستا» بودند و از همون ابتدای آفرینش همه کمالاتشون را بالفعل دارا بودن. پس اصلاً به کمال جدیدی دست پیدا نمیکنن و مرتبه وجودیشون کاملتر نمیشه. بنابراین جای «کمال پویا» در صحنه هستی خالی بود و خداوند اراده کرد تا علاوه بر کمالی که ملائکه دارند، یک کمال برتری هم خلق کنه و اون کمالِ اختیاریِ انسانه؛ یعنی موجودی که تکاملش به دست خودش. پس انسان نه تنها در کاملترین حالتش خلق شده، بلکه با نعمت تکامل، نقطه ایستا و منزلگاه نهایی براش بی معناست و حرکت و سیرش تا بی نهایت ادامه داره و این بهترین حالت کماله. پس هدف فاعل و علت غایی در آفرینش انسان هم، فیاض بودن خداونده. لازمه فیاض بودن خدا اینه که این نوع از کمال ممکن را هم خلق کنه، کمالی که برترین کمال امکانیه.

از مطالبی که بیان شد روشن میشه که اولاً، خلقت یک فیضه که به مقتضای صفات کمالی خدا، ضرورت

پیدا میکنه. دوم اینکه، هدف فاعل که در حقیقت تأمین کننده نیاز اونه، در مورد خدا بی معناست. برا همین در فعل الهی، هدف فعل جریان داره نه فاعل. در نتیجه اینطور نیست که خدا نیازی به خلقت داشته باشه، بلکه این موجود ممکنه که تمنای وجود داره و به زبان حال، تحققش را طلب میکنه. سوم اینکه، امکان وجود موجودی که تکاملش به دست خودش باشه را میشه به عنوان هدف از خلقت انسان در صحنه هستی از سوی خداوند دونست.

اما اگه بخوایم در مورد انتظاری که از انسان هست صحبت کنیم و هدف از آفرینش انسان را به صورت جزئی و دقیق مورد مطالعه قرار بدیم باید گفت مهمترین چیزی که باید یک انسان در موردش فکر کنه و براش حل بشه، هدف زندگیه. اینکه واقعا ما چه هدفی از زندگی داریم و آیا هدفی که ما برا زندگیمون در نظر گرفتیم همون چیزیه که به خاطرش آفریده شدیم؟ واقعا داریم تو همون مسیری حرکت میکنیم که باید حرکت کنیم؟ واقعیت اینه که آدمای امروز بیشتر از هر وقت دیگه هدف خلقت و هدف زندگیشون را گم کردن و نمیدونن اصلا چرا آفریده شدن و وظیفشون تو این دنیا چیه و به کجا باید برسن؟ تا وقتی ندونیم برا چی خلق شدیم و چه هدفی باید تو زندگی داشته باشیم، در پیچ و خمها و پستی و بلندیهای زندگی حیرون و سرگشته میمونیم بدون اینکه بدونیم به کجا داریم میریم و چرا میریم؟ علت منطقی و محکمی برای کارهای خودمون نداریم و هر روز به یک طرفی حرکت میکنیم و به قول معروف میشیم حزب باد. بهترین دلیلی هم که برا رفتارمون میاریم اینه که خواهی نشوی رسوا هم‌رنگ جماعت شو. غافل از اینکه اکثریت هیچ وقت نشونه و تضمینی برا درست بودن یک نظر یا عمل نیست.

احساس یأس و خستگی و زندگی بی‌روحی که بیشتر آدمای امروز به اون مبتلان نه به خاطر نداشتن پول و ثروته، نه به دلیل وضعیت بد اقتصادی (که البته اینها در جای خودش قابل بررسیه و بی‌تاثیر نیست) بلکه به دلیل نداشتن هدف تو زندگیه. وقتی هدف تو زندگی مشخص نباشه و ندونی برا چی زنده‌ای و چرا زندگی میکنی، ثروتمندترین آدم هم که باشی دچار افسردگی میشی. این آدما برا خلاص شدن از این زندگی تکراری و خسته کننده به دنبال راه چاره‌ای میگردن. معمولا راههایی که انسانها برای درمان این درد انتخاب میکنن یکی از اینهاست:

عده‌ای دم‌غنیمتی میشن و راه عصیان و معصیت و نهایت بهره‌برداری از چیزی که هست را در پیش میگیرن و راه حل را غرق شدن تو لذتهای دنیوی میدونن. برا همین مشغول پارتیها و شب نشینیها و مجالس آنچنانی و... میشن تا وسیله شادی و نشاطشون رو فراهم کنن و تا میشه از این روال یکنواخت زندگی راحت بشن حتی اگه شده برای دو سه ساعت. از نگاه این افراد معیار ارزش‌گذاری انسانها صرفا میزان بهره‌مندی اونها از دنیا و لذتهای دنیویه. برا همین اگه از این افراد سوال بشه که چه انسانی رو خوشبخت و سعادتمند میدونی، اولین و مهمترین اولویت اونها چیزهایی از قبیل مدل ماشین، گوشی موبایل، مدل لباس، مدل مو و متراژ خونه‌ست، چون معیارشون برای خوشبختی همین ابزار و وسایل ظاهری دنیویه. خودشونم سعی میکنن از این غافله عقب نمونن و بدون اینکه نیازشون را در نظر بگیرن، هر روز برای بالا بردن مدل ماشین و گوشی تلفن و خونسون، خودشون رو به آب و آتش میزنن و بیشتر از رفع نیاز زندگی، کلاس داشتن و به رخ دیگران کشیدن و پُز دادن و کم نیاموردن جلوی بقیه و لاف زدن، همه هم و غم اونهاست. اگه هم نتونن به اینها دست پیدا کنن زندگیشون میشه حسرت خوردن و آه کشیدن و غم‌برک زدن و فحش دادن به عالم و آدم که چرا بعضیا اونطوری و ما اینطوری. اینا چون هدف

آفرینش و زندگی را نمیدونن برای زندگیشون هدفهایی موهوم و خیالی میسازن و تمام هستیشون را به پای اون هدفهای پوچ میریزن، اما چون این هدفها توخالیه در آخر خودشون هم به پوچی میرسِن چون روح تشنه اونها با این سرابها سیراب نمیشه و آرامش پیدا نمیکنه. تازه این خیلی خوبه که به پوچی برسِن، چون بعضیها اونقدر روحشون مسخ و بی حس شده که دیگه این احساس رو هم ندارن و تا وقت مرگ تو همین مسیر جلو میرن. این آدمها برای ایجاد تنوع تو زندگیشون به تقلیدهای کورکورانه رو میارن و بدون هیچ دلیل منطقی و عقلی از کارها و فکرهای دیگران تقلید میکنن، چه در آرایش ظاهر خودشون، چه در نحوه پوشش و چه در فکر و نظر. فقط میخوان از فافله عقب نمونن و به اونها برچسب عقب افتاده و اُمَل نزنن. درباره اتفاقاتی که کنارشون میگذره هیچ استقلال شخصیتی ندارن. خنده‌آورترین و بی‌پایه‌ترین و مُضحک‌ترین تقلیدها را تو زندگی انجام میدن- اون هم تقلید از کسانی که خودشون تو الفبای زندگی موندن و نتونستن گلیمشون را از آب بیرون بکشن- اما وقتی صحبت از تقلید در احکام دینی به میون میاد اهل تفکر و اندیشه میشن و با تکبر و تمسخر و چهره‌ای حق به جانب سوال میکنن مگه ما میمونیم که تقلید کنیم؟

به خودت نگیریا، تو که اصلا جز این دسته نیستی. بلا به دور، روم به دیوار، اما اینا وقتی هم که دانشجو میشن و پا به دانشگاه میذارن که مثلا تحصیل علم و دانش کنن مثل ندید بدیدا انگار به یک دنیای جدید وارد شدن و بعد برا اینکه جلوی بقیه همکلاسی‌ها و رفقا و دانشجوها کم نیارن به تدریج عقب‌گرد میکنن. طرف وقتی تازه اومده بود دانشگاه نماز اول وقتش ترک نمی‌شد، حالا که لیسانس گرفته تو وجود خدا هم شک داره. میگه آخه نمیشه که. ما دیپلمه بودیم خدا

را قبول داشتیم حالا هم که لیسانس گرفتیم مثل اون موقع باشیم. آخه باید معلوم باشه که روشنفکر شدیم. ایول عجب تحصیل علمی کردی!

عده‌ای دیگه راه بی‌تفاوتی و فرار از هر چی که اونها را به یاد این یأس و پوچی موجود در زندگیشون میندازه رو در پیش میگیرن. برا همین از کلاس معارف و هر مجلس و حرفی که اونها را به فکر و تأمل در خودشون و زندگیشون دعوت کنه گریزونن و با زبان بی‌زبانی میگن بزن بر طبل بیعاری که آن هم عالمی دارد. وقتی هم که از روی اجبار مجبور میشن که یک حرف حقی را بشنون با کمال بی‌تفاوتی باهاش مواجه میشن و با اینکه جوابی ندارن اما چون قرار نیست تغییری تو روند زندگیشون ایجاد کنن، انگار نه انگار که خانی رفته و خانی اومده. برعکس از هر چیزی که اونها رو وارد عالم هیروت کنه و از یادشون ببره که کجا هستن و دارن چی کار میکنن استقبال میکنن. این وسط اوناشون که مثلاً دل و جرأت بیشتری دارن دست به خودکشی میزنن تا اینطوری به هر چی که از نظر اونها پوچ و بیهوده است خاتمه بدن.

انگیزه سوال از هدف زندگی

شاید هیچ آدمی نباشه که برا یک بار هم که شده سوال از هدف زندگی براش پیش نیومده باشه و حتماً تو هم تا الان یک یا چند بار این سوال برات پیش اومده. حالا چه جوری باش برخورد کردی نمیدونم اما جالبیش اینه که همه با یک انگیزه سراغ این سوال نمیرن. عوامل مختلفی موجب میشه که این سوال که معمولاً تو گوشه ذهن همه آدمها هست به زبون بیاد و ظهور و بروز پیدا کنه. آشنایی با این عوامل به این خاطر اهمیت داره که اگه ریشه سوال درمان بشه خود سوال هم از بین میره. برا همین قبل از اینکه در مورد هدف آفرینش حرف بزنیم باید به سراغ

ریشه‌های به وجود اومدن این سوال بریم. واقعیت اینه که سوال از هدف خلقت بیشتر ریشه روانی داره تا ریشه عقلانی. بعضی از علت‌های به وجود اومدن این سوال تو زندگی عبارتند از:

۱. اقناع عقلی

بعضیها واقعا به دنبال پیدا کردن پاسخ سوالی هستن که تمام هستی و زندگیشون وابسته به اونه و دنبال علم پیدا کردن به هدفن نه چیز دیگه‌ای. اما این همه مسأله نیست و همه انگیزه‌ها تو این یک مورد خلاصه نمیشه بلکه سه عامل روانی دیگه هم مؤثرن.

۲. رکود در زندگی

طبیعت اولی انسان حرکت به سمت کمال و رشد و تمام استعدادها و قابلیت‌هایی که در انسان گذاشته شده هر کدوم در رسوندنش به رشد و پیشرفت نقش دارن. همه اینها وسیله‌ای برای حرکت به جلو و کامل شدنن. وقتی انسان از این استعدادها استفاده نکرد، حرکتش تبدیل به سکون و چه بسا سقوط میشه، چیزی که متأسفانه بسیاری از انسانها به اون مبتلان. همچین وقتیایی انسان، سکون یا سقوطش را با جمله «چرا خدا مَنو خلق کرد؟» ابراز میکنه. مثل هر وسیله دیگه‌ای که تو زندگی تهیه می‌کنیم اما وقتی می‌بینیم اون کاری که ازش انتظار داریم انجام نمیده، می‌پرسیم: پس این وسیله به چه درد می‌خوره؟ اینجا سوال ما عقلی نیست یعنی برای کسب علم نیست و نمی‌خوایم آگاهی جدیدی به دست بیاریم چون خودمون میدونیم که این وسیله چیه و برا چی ساخته شده بلکه این سوال جنبه روانی داره که به خاطر عدم موفقیت ما در استفاده از اون وسیله‌ست. اگه اون وسیله به درستی کار میکرد و می‌تونستیم کارمون را باهاش انجام بدیم، مسلماً دیگه چنین سوالی نمی‌کردیم. اکثر ما آدم‌ها چون از عمر و زندگیمون

به درستی استفاده نکردیم و به ناکجاآبادها رفتیم و به حیرت و سرگشتگی افتادیم سوال می‌کنیم چرا من خلق شدم و خدا منو آفرید؟ من اصلا نمی‌خواستم پیام تو دنیا. در حالیکه اگه تو مسیر صحیح زندگی و به سمت هدف آفرینشمون قدم برمیداشتیم اصلا چنین سوالی برامون پیدا نمیشد چون با تمام وجود می‌یافتیم و می‌فهمیدیم که چرا خلق شدیم و تازه هر لحظه به خاطر شور و شغف و لذتی که از زندگی می‌بردیم سرشار از شادی می‌شدیم. اکثر افراد چون درون خودشون احساس نشاط و لذت نمیکنن تو دنیای خارج به دنبالش میگردن و مدام مینالن که وسیله و مکان و امکان تفریح وجود نداره. غافل از اینکه شادی و شور و نشاط باید از درون خود آدم بجوشه و آلا اگه انسان به این شور و نشاط درونی نرسه هیچ چیز تو دنیای خارج رضایتمندی رو درش ایجاد نمیکنه. تا کی آدم میتونه پای این برنامه‌ها و فیلمها بشینه یا از این پارتی به اون پارتی بره؟ که چی؟ میخوام شاد باشم. خوب اون چند ساعتی که جایی نمیری و برنامه‌ای نمی‌بینی چی؟ اونوقت میخوای غم و غصه بخوری و دپرس و افسرده باشی؟ تو باید همه زندگیت تو شور و شادی بگذره و این همیشه مگه اینکه چشمه شادی در درون خودت جوشان باشه. طرف سوار تاکسی شده بود به راننده گفته بود آقا این نوارت رو خاموش کن. راننده بهش گفته بود بهت نمیداد امل باشی. اونم جواب داده بود نه راستش تو درون خودم یک بزن و برقصی به پاست که نگو و نپرس. این نوار تو مزاحم مجلس منه. تو همه انسانها میل به حرکت به سمت بالا و کمال وجود داره. این میل نیاز به آموزش نداره. چیزی که نیاز به آموزش داره اینه که انسان یاد بگیره از چه راهی بره تا به مقصد برسه. وقتی انسان حرکت نکنه یا مسیری را اشتباه بره و به چیزی که به خاطرش آفریده شده، نرسه، این نرسیدن رو با جمله چرا خدا منو خلق کرد آشکار میکنه.

۳. غرق شدن تو لذات مادی

انسان برای رسیدن به رشد و کمال باید بعضی از سختیها و مشکلات را تحمل کنه و از بعضی لذتها (برا رسیدن به لذتهای بهتر و عمیقتر) چشم بپوشه. بله تا یک کم از خواب و استراحت و تنبلیت نرنی و خوب تمرین نکنی یک ورزشکار حرفه‌ای نمیشی و تا یک کم از تفریح و... نرنی و به خودت سختی ندی دانشمند نمیشی. واقعیت اینه که آدمی که هیچ وقت تو زندگی احساس محرومیت نمیکنه و همیشه غرق در لذته به یک ایست درونی میرسه. چنین انسانی بعد از مدتی به این نتیجه میرسه که یک بُعد از وجودش بدون رشد باقی مونده و همین بُعد یعنی روحش در مقابلش قد علم کرده، داره بهش ایست میده و با زبان بی‌زبانی میگه: کجا با این سرعت؟ میخوای به کجا برسی؟ پس من چی؟ تو چنین حالی، عده‌ای به سوال وجدانشون پاسخ مثبت میدن و بعضی دیگه که به لذتهای مادی عادت کرده و حتی نمیتونن فکر چشم‌پوشی از اینها رو بکنن زندگیشون رو در حالی که غرق در این لذتها هستن به پایان میبرن بدون اینکه هیچ درک صحیحی از خودشون و زندگیشون داشته باشن. گروه سومی هم هستن که نه میتونن از لذتهای مادی چشم بپوشن و نه میتونن به ندای وجدانشون بی‌توجه باشن. برا همین به تعارض میرسن. این تعارض، اونها را به ناامیدی و پوچی میرسونه و تعارض روحیشون را با جمله چرا خدا منو خلق کرد آشکار می‌کنن. اگه می‌بینیم خیلی از کسانی که از نظر مادی هیچ مشکلی نداشتن و غرق در لذتهای مادی بودن به پوچی رسیدن و حتی خودکشی کردن علتش همینه. به این جمله شهید مطهری دقت کنید؛ «صادق هدایت چرا خودکشی کرد؟ یکی از علل خودکشی او این بود که اشراف‌زاده بود. او پول توجیبی بیش از حد کفایت داشت اما فکر صحیح و منظم نداشت. او از موهبت ایمان بی‌بهره بود، جهان را مانند خودش بوالهوس و گزافه‌کار و ابله میدانست. لذتهایی

که او می‌شناخت و با آنها آشنا بود کثیف‌ترین لذتها بود و از آن نوع لذتها دیگر چیز جالبی باقی نمانده بود که هستی و زندگی، ارزش انتظار آنها را داشته باشد. او دیگر نمی‌توانست از دنیا لذت ببرد. بسیار از کسان دیگر مانند او فکر منظم نداشته و از موهبت ایمان هم بی‌بهره بوده‌اند اما مانند او سیر و اشراف‌زاده نبوده‌اند و حیات و زندگی هنوز برای آنها جالب بوده است لهذا دست به خودکشی نزده‌اند. امثال هدایت اگر از دنیا شکایت می‌کنند و دنیا را زشت می‌بینند غیر از این راهی ندارند، نازپروردگی آنها چنین ایجاب می‌کند.» (مجموعه آثار، ج ۱، ص ۱۸۵). علامه جعفری، اندیشمند بزرگ و فیلسوف شرق هم می‌گه: «اگر درد و رنج نبود و زندگی انسانی همیشه در خوشی‌ها و لذائد غوطه‌ور بود، روح چنان با عالم طبیعت و ماده و مادیات درهم می‌آمیخت که همه استعدادها و عظمت‌های کمالی خود را در لابلای ماده و مادیات دفن می‌کرد(شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۴۷۳).

۴. اشتباه گرفتن هدف

انسان به طور فطری می‌فهمد که یک مقصد و مطلوبی دارد و باید به اون برسه. حالا اگه به چیزی که روح و جاننش می‌طلبه نرسه می‌گه این چه دنیاییه؟ چرا خدا منو خلق کرد؟ روح ما تشنه‌ست و تشنه تنها با آب سیراب میشه و تشنگیش برطرف میشه و قرار و آرامش پیدا میکنه. اگه با سراب مواجه بشه شاید اولش که نمیدونه سرابه و خیال میکنه آبه، خوشحال و شاد بشه اما وقتی به نزدیکیش رسید و فهمید سرابه، یأس و ناامیدی همه وجودش را دربرمیگیره. خدا که روح ما را خلق کرده، تنها عامل آرامش و سیراب کننده روح انسان را یاد و ذکر خودش میدونه. پس هر چی غیر اون سرابی بیش نیست. شاید چند روز و چند ماه اول، فلان ماشین یا فلان گوشی یا فلان خونه، نشاط و آرامشی سراب‌گونه به ما بده اما بعد از چند وقت که برامون عادی شد،

تشنگی روح را احساس می‌کنیم. اینجاست که عده‌ای خیال می‌کنند آروم کردن روح با مدل بالاتر ماشین و گوشی یا بزرگتر کردن خونه به دست میاد، غافل از اینکه روح انسان اونقدر وسعت داره که فقط با انس با خالق و یاد و نام اون که بی‌نهایت سیراب میشه و هیچ جایگزین دیگه‌ای تو جهان براش وجود نداره. بی‌نهایت، بی‌نهایت میخواد و طالب اونه. حالا با این مقدمه ای که در زمینه اهمیت هدف خلقت تو زندگی انسان گفتیم بریم سراغ اینکه ببینیم هدف خدا از خلقت و آفرینش موجودات و از جمله آفرینش انسان چیه؟

آمدنم بهر چه بود؟ (۲)

برای رسیدن به پاسخ این سوال بزرگ یعنی هدف آفرینش انسان دو راه وجود داره: راه علمی و راه عملی.

جواب علمی به هدف آفرینش

تو این که ما خالق و آفریننده‌ای داریم شک و تردیدی هست؟ اگه وجود آفریدگار یقینیه، اون هم خالقی که حکیمه و کار بیهوده و عبث نمیکنه، آیا می‌شه قبول کرد که اون ما را بدون هدف و عبث و بیهوده آفریده باشه و هیچ مقصودی از خلقت ما نداشته باشه؟ اگه پاسخ این پرسش هم منفیه، سوال بعدی اینه که چه کسی می‌تونه انسان رو در مورد هدف خلقت و زندگیش راهنمایی کنه و به اون بگه که برای چه هدفی خلق شده؟ آیا کسی بهتر از خود خالق می‌تونه راهنمای انسان تو این موضوع باشه؟ اون کسیه که به همه ظرفیتها، استعدادها، قابلیتها و تواناییهای ما آگاهی داره و اصلا خودش اونها را تو وجود ما قرار داده و اون میدونه که اینها را

برای چه هدفی در اختیار ما گذاشته. پس باید به سراغ او رفت و جواب این سوال را از خودش گرفت.

ما هنوز در مورد قرآن و اینکه واقعا از جانب خداست و هیچ تحریفی درش رخ نداده با هم صحبت نکردیم. اما چون قراره خود کسی که ما را آفریده بگه ما را برا چی و با چه هدفی خلق کرده ناگزیریم سراغ دلیلی که خودش بیان کرده بریم. پس فعلا حجت بودن قرآن و اینکه کلام خداست را به عنوان یک اصل موضوعه اثبات شده می‌گیریم که البته میتونی به کتابها و مقالات بسیاری که در این زمینه نوشته شده مراجعه کنی.

خدا در آیه ۳۰ سوره بقره وقتی میخواد داستان خلقت آدم را بیان کنه تو یک جمله کوتاه هدفش از آفرینش انسان را اینطور بیان میکنه: «انی جاعل فی الارض خلیفه» هدف من اینه که با آفرینش آدم یک جانشین برای خودم در زمین قرار بدم. و با این جمله تکلیف همه ما را روشن کرده. آره من و تو آفریده شدیم تا جانشین و نماینده خدا در زمین باشیم.

خوب شاید بگی حالا که چی؟ یعنی من باید چی کار کنم تا تو مسیر هدف خلقتم باشم. به این مثال دقت کن (دقت کن مثاله‌ها! بعد نگی خوب خدا که همیشه و همه جا هست پس دیگه نیاز به جانشین نداره): وقتی رئیس یک اداره یا شرکت حضور نداره باید جانشینی برا خودش مشخص کنه اما خوب واضحه که هر کسی را به عنوان جانشین خودش نمیگذاره. معمولا کسی جانشین قرار داده میشه که بیشترین نزدیکی را به رئیس از جهت لیاقت و شایستگی و ویژگیهایی که برای مدیریت اون اداره یا شرکت لازمه داشته باشه. اگه خدا میگه من میخوام جانشین قرار بدم یعنی اولاً این انسان ظرفیت و شایستگی جانشین شدن من را داره ثانياً این ظرفیت و شایستگی را باید خودش به فعلیت برسونه چون انسان دارای اختیار و اراده است. اینکه میگیم باید خودش

این استعداد را از قوه به فعل تبدیل کنه یعنی هر چه بیشتر خودش را به صفاتی که خدا داره نزدیک کنه و از صفاتی که در خدا نیست دور بشه. هر چه این تشابه صفاتی بیشتر بشه انسان به جانشینی خدا نزدیکتر میشه. پس من و شما اومدیم تو این دنیا تا هر چه بیشتر به صفات خدا نزدیکتر و از صفاتی که تو خدا نیست دورتر بشیم. پس منظور از جانشینی خدا، جانشینی در صفاته یعنی بتونیم صفات اون را در خودمون تجلی بدیم. اینطوری انسانیت ما شکوفا میشه و به هدف خلقتمون میرسیم. البته همه ما ناخودآگاه هم که شده دنبال همین هدف هستیم. یک نگاهی به خودت بنداز. دوست داری صاحب همه‌ی علم و همه‌ی قدرت و همه‌ی زیبایی و همه‌ی... باشی؟ خوب این یعنی اینکه میخوای خدا باشی. بله نترس بگو. خودش تو وجود ما این خواستن را قرار داده. اینکه تو میخوای مثل خدا باشی و تو هیچ صفت خوبی به هیچ مقداری قانع نیستی بلکه میخوای همه صفات خوب را در حد کامل داشته باشی.

حتی ملائکه با اون عظمت و بزرگیشون این استعداد و ظرفیت را ندارن که جانشین خدا بشن اما انسان میتونه. برا همین هم هست که شب معراج، جبرئیل که از برترین فرشتگان خداست، موقع همراهی حضرت محمد(ص) به جایی رسید که به ایشون گفت دیگه از اینجا به بعد را باید خودتون برید و من توانایی همراهی با شما را ندارم. ظرفیت من بیشتر از این نیست و توانایی تحمل بیشتر از این را ندارم. این در حالیه که پیامبر اکرم که یک انسانه به گفته خدا تا جایی به خدا نزدیک شد که فاصله اش با خدا اگه بخوایم به تعبیر محسوس و قابل فهم بگیم به اندازه دو کمان و حتی کمتر شد.

البته اینکه گفتیم آدم این ظرفیت را داره که تا به اینجا برسه اما باید توجه داشت که از اون طرف انسانهایی هم هستن که اونقدر از این صفات فاصله میگیرن که به گفته خدا مثل حیوانات

و بلکه از اونها هم پست تر و گمراه تر میشن. این دست خود انسانه که کدوم مسیر را انتخاب کنه. میتونه از فرشته‌ها برتر یا از حیوانات پست تر بشه. حالا اگه میخوای خودت بسنجی این معیارشه. بین تا چه حد تونستی تو زندگی با بدست آوردن صفات خوب و دوری از صفات بد خودت را به خدایی شدن نزدیک کنی و این شایستگی جانشین خدا شدن را در خودت به فعلیت برسونی. بین چقدر تونستی به بی‌نهایتی که تو زندگی دنبالش نزدیک بشی. همه رنجهای و سختیهای ما تو دنیا به خاطر محدود بودنمون. انسانی آرامش داره که وصل به بی‌نهایت میشه و با وصل به بی‌نهایت به نهایت هستیش میرسه. با وصل به بی‌نهایت دیگه هیچ خلای برای انسان باقی نمی‌مونه. همه مشکل ما از تعلق و دلبستگی به محدودهاست. انسان طالب بی‌نهایت و اگه خواست با محدودها سرگرم بشه چون اون میل به بی‌نهایتش پاسخ داده نمیشه، هیچ وقت تو زندگی به آرامشی که انتظارش را داره نمیرسه. اگه هدف نهایی زندگی وصل شدن به بی‌نهایت پس باید همه فعالیت‌های زندگیمون را بر اساس این هدف تنظیم کنیم. از تحصیل و شغل گرفته تا ازدواج و تشکیل خانواده و تفریح و.... اگه تو فعالیت‌های زندگی اون هدف نهایی رو نبینیم، حیرون و سرگردون، خودمون رو به در و دیوار می‌زنیم آخرش هم به جایی نمی‌رسیم. بهترین دانشمند جهان هم که بشی، جایزه نوبل رشته درسیت رو هم که بگیری وقتی حواست نباشه این علم رو برا چی تا اینجا خوندی فایده‌ای نداره و روح آروم نمیگیره. علم برای روح بی‌نهایت طلب تو محدوده و روح تو با محدود سیر نمیشه حتی اگه علم باشه. بوعلی سینا که شرق و غرب عالم، دانشمند بودنش را قبول دارن و به بزرگی ازش یاد میکنن و هنوز که هنوزه کتاب‌هایش متن درسی دانشگاه‌های دنیاست، با علم تنها سیراب نشد، من و تو که بماند.

هر چی سدّ راه ما به سمت بی‌نهایت بشه ضرره حالا تو اسمش را هر چی میخوای بذار. همه کارها و فعالیتهای ما تو زندگی باید طوری باشه که ما را به بی‌نهایت نزدیک کنه.

شیوه عملی

هر چی تا الان گفتیم تئوری و نظری بود و صرف دونستن این حرفها ما را به جایی نمیرسونه. مثل اینکه شما آدرس فلان جا را بدونی اما تا حرکت نکنی که به اونجا نمیرسی. به قول معروف با حلوا حلوا کردن دهن شیرین نمیشه. تو این مثال تامل کن. فرض کن یک دونه سیب گوشه‌ای از حیاط خونتون افتاده و می‌تونه با تو صحبت کنه (خب حالا نمیخواد شما اینقدر بامزه باشی. می‌گه ما تو آپارتمان می‌شینیم حیاط نداریم. گوش بده، گوله نمک) از شما می‌پرسه: من به چه دردی می‌خورم؟ چرا خداوند منو آفرید؟ شما دو جور میتونی بهش جواب بدی. یکی اینکه بهش بگی اگه تو را تو خاک بذارن و بهت آب بدن بعد از مدتی سر از خاک بیرون میاری و بعد از تبدیل شدن به درخت، سیب‌های شیرین میدی که انسانها با خوردن اون لذت میبرن و قوت می‌گیرن. این جواب برای دونه‌ای که تو مسیر خودش قرار نگرفته جواب خشک و بی‌مزه‌ایه و قانعش نمیکنه. اما اگه همین دونه را برداری و تو دل خاک پنهان کنی و آبیاریش کنی تا تو مسیر رشدش قرار بگیری، وقتی رشد خودش رو مشاهده کرد دیگه خودبخود سوال از چرای خلقتش پاسخ داده شده و اصلاً نیازی به جواب اول نداره.

هدف آفرینش هم همینطوره. رسیدنی و چشیدنیه. گفتنی و شنیدنیه نیست. اینکه خیلی از آدمها می‌پرسن چرا خلق شدم، چرا زندگی می‌کنم و ... دلیل عمده‌اش اینه که زندگی نکردند و طعم زندگی را نچشیدن. اون چیزی که غرق در اون هستن فقط نام زندگی را به یدک می‌کشن و در حقیقت زنده بودن و نفس کشیدن نه زندگی کردن. کسی که زندگیش را زیر سوال می‌بره در

واقع طعم زندگی را نچشیده. از نظر این افراد زندگی تو شهوت، شهرت، پول و مقام خلاصه و معنا می‌شه. اما واقعا زندگی همینه؟ اینها زندگی را با بازی اشتباه گرفتن و فکر می‌کنن که زندگی همینه که اینها انجام میدن برا همین از زندگی خسته شدند. یکی نیست به اینا بگه شما از زندگی خسته نشدین شما از این بازیهای خودتون خسته شدید. اگه واقعا زندگی کنید می‌فهمید که زندگی خستگی و ناامیدی نداره. انسان به دنبال حیات برتره و اگه تو مسیری قرار گرفت که اونا به حیات واقعی و برتر برسونه دیگه سوال از آفرینش براش مطرح نمی‌شه چون هدف آفرینش رو با تمام وجودش احساس می‌کنه.

جالبه خدا تو قرآن می‌گه: «ای کسانی که ایمان آوردید! وقتی که خدا و رسولش شما را به چیزی دعوت می‌کنن که زنده‌تون میکنه دعوتشون رو جواب بدید». سوالی که با خوندن این آیه به ذهن میاد اینه که مگه مردم زنده نیستن؟ اصلا اگه مردم زنده نباشن مگه خدا میتونه با اونا صحبت کنه؟ پس قضیه چیه؟ عمل کردن به دستورات خدا و رسولش برای زنده شدن چه معنایی داره؟ واقعیت اینه که از نظر خدا که خالق ماست صرف زنده بودن و زندگی ظاهری چیزی غیر از لهو و بازی نیست. این مقدار از زندگی و نفس کشیدن رو که حیوانات هم دارن. پس باید یک چیز دیگه تو زندگی بیاد تا بشه گفت که اون انسان واقعا زنده‌ست. اون هم اینه که مسیر زندگیش جوری باشه که باید باشه نه اینکه فقط صبح را شب کنه و شب صبح کنه. تا وارد میدون نشیم و به چیزی که باید عمل کنیم، عمل نکنیم اتفاقی نمیفته. این همه از خدا و دین و شیرینی‌هاش برامون گفتن و ما هنوز که هنوزه معطلیم تا یک جذبه‌ای ما را به سمت خدا بیره غافل از اینکه تو باید قدم تو مسیر بگذاری، بله بعد از چند وقت اون جذبه هم میاد. اینطور نیست که اول عاشق خدا بشی بعد شروع کنی به دنبالش بری. نه! برو اون چیزی را که گفته بشنو و

شروع کن به عمل کردن بعد از چند وقت عاشقشم میشی. پس اگه تا فردا صبح که چه عرض کنم اگه تا صبح قیامت هم از خویبه‌های خدا و دین برامون بگن و ما شروع به عمل نکنیم هیچ اتفاقی نمیفته. علت نماز خوندن رو اونی میفهمه که نماز میخونه نه اونی که هنوز که هنوزه نشسته و معطل یک دلیل منطقی و عقلانی برا نماز خوندنه. کسی منکر عقل و منطق نیست اما تا کی میخوایم هر دلیل و منطقی که برامون میگن را الکی رد کنیم فقط چون حال نماز خوندن نداریم و بعد تازه پُر روشنفکری هم به خودمون بگیریم. به این افراد با کمال احترام باید گفت: پس بشین تا دلیل بیاد. چون درد اینها نبود دلیل نیست. اون دلیلی که اینها منتظرشن هیچوقت نمیاد. اونها یی میفهمن دین به چه درد میخوره که دارن به دین عمل میکنن نه اونهایی که معطل دلایل عمل به دین و هر دلیلی هم که براشون میاری نه اینکه از روی منطق رد کنند بلکه فقط چون حال عمل کردن به دین را ندارن، نشنیده میگیرند و همچنان به مسیر خودشون که مطابق میل و خواستشونه ادامه میدن و بعد ادعا میکنن که نه ما قانع نشدیم. اگه یک دلیل درست برامون بیارن ما هم به دین عمل میکنیم. نه دوست عزیز! اشکال تو دلیل نداشتن برا عمل به دین نیست اشکال تو جای دیگه است. تو که یه عمری هر طوری خواستی عمل کردی و همه کارها و راهها را امتحان کردی چند روزی هم این میدون و عرصه را امتحان کن شاید نمک گیر شدی.

اینکه می‌بینی ما چه بسا بارها بحث هدف خلقت برامون شده اما بعدش می‌گیم ما که نفهمیدیم برا چی خلق شدیم از همین جا آب میخوره. اتفاقا کسانی که دارن تو مسیر هدف خلقتشون حرکت میکنن معمولا نمیتونن به بقیه بگن هدف خلقت چیه! اون خودش چون داره به گفته خدا عمل میکنه و شیرینی و لذت زندگی را میچشه و هدف از آفرینش را با تمام وجود حس

میکنه براش حله اما وقتی میخواد برا کسی بگه چون اون طرف مقابل تو مسیر نیست متوجه حرفای این نمیشه. چون اصلا گفتنی نیست. چشیدنیه. اگه من یک شربت بسیار گوارا و خوشمزه را میل کردم چطور میتونم مزه اون را برای شما توصیف کنم؟ تنها راهش اینه که خودت بیای میل کنی. آره اگه خودش را راضی کنه که چند وقتی تو این مسیر حرکت کنه و همونطور که خدا میگه عمل کنه کم کم براش حل میشه. فکر کنم به امتحانش بیرزه.

جمع بندی

سوالی که اول ترم مطرح کردیم که یادتون نرفته؟ یادتون هست اصلا بحثمون از کجا شروع شد؟ بله از تعریف خوشبختی. اینکه چه کسی خوشبخته و آیا تعریف خوشبختی به سلیقه و دید افراد بستگی داره یا نه؟

تو یک تعریف کلی از خوشبختی گفتیم که آدم وقتی تو زندگی احساس خوشبختی میکنه که احساس کنه به هدفهایی که تو زندگی برا خودش در نظر گرفته رسیده و یا لاقلاً در مسیر رسیدن به اونها داره قدم برمیداره. بعد گفتیم که ما اهدافمون را تو زندگی بر اساس نیازهایی که در خودمون دیدیم تعیین می کنیم. هر کسی طبق نیازهایی که احساس میکنه داره، اهدافی را در نظر می گیره که به برطرف کردن اون نیازها منجر بشه. اما این تشخیص نیازها هم برمیگرده به اینکه ما چه تعریف و بینشی نسبت به خودمون داریم. اینکه ما چه دیدی نسبت به انسان داریم و انسان را چطور تعریف می کنیم. برا همین قرار شد با همفکری هم به یک تعریف درستی از انسان برسیم. گفتیم که برای تعریف خوشبختی اول باید به سه سوال اساسی پاسخ بدیم. اینکه از کجا اومدم؟ به کجا میرم؟ و اصلاً برا چی اومدم؟

با بحثهایی که با هم داشتیم به این نتیجه رسیدیم که انسان مخلوق خداست و تو وجودش وابسته به اونه. اینطور نیست که وجود مستقلی داشته باشه بلکه خداست که این هستی و از جمله انسان را آفریده و بعد فهمیدیم که ما لحظه به لحظه به خدا وابسته ایم به این صورت که لحظه به لحظه به ما وجود میده و اگه یک لحظه وجود دادنش به ما را قطع کنه ما نابود میشیم. همینطور فهمیدیم که زندگی ما انسانها محدود به دنیا نیست بلکه حیات حقیقی و اصلی ما که جاودانه هم هست توی عالم بعد از این دنیاست و کیفیت زندگی ما در اونجا بستگی به نحوه عملکرد ما در اینجا داره. این دو مقطع زندگی اونقدر به هم مربوط و به هم تنیده هستن که اصلا قابل جدا کردن از هم نیستن و موفقیت طرف با در نظر گرفتن این دو زندگی سنجیده میشه. متوجه شدیم که میان انسانیت و دینداری فاصله‌ای نیست بلکه دین اومده تا ما هر چه زیاتر و بیشتر، انسانی زندگی کنیم و البته راهنمای ما به سمت انسانیت واقعی باشه و چیزهایی که چه بسا عقل ما تو این مسیر بهش دست پیدا نمیکنه را برای ما بیان کنه.

در زمینه هدف خلقت انسان هم با هم گفتگو کردیم و گفته شد که هدف خدا از آفرینش انسان بنا به گفته خودش در قرآن این بوده که جانشین و نماینده‌ای بر روی زمین قرار بده که تجلی و نمایشگر خدا در صفات و اعمالش باشه، هدفی که امامان و پیامبران با اختلاف درجه‌ای که دارن تونستن بهش دست پیدا کنن.

فکر کنم با بحثهایی که با هم داشتیم این مطلب روشن شد که تعریف خوشبختی و تعیین اون به سلیقه و دید من و شما بستگی نداره بلکه باید با در نظر گرفتن حقیقت انسان به تعریف خوشبختی اقدام کنیم. اینم که من الان احساس خوشبختی کنم حتما نشون دهنده این نیست

که من واقعا خوشبختم چون چه بسا بر اساس معیارهای اشتباه و غلط دارم خودم را قضاوت میکنم و خوشبخت میدانم. معیارهایی که نشون دهنده خوشبختی واقعی یک انسان نیست.

به نظر میاد صحبتیایی که با هم داشتیم نتیش این باشه که پس ما وقتی واقعا خوشبختیم و میتونیم خودمون را خوشبخت بدونیم که زندگی و کارهامون را بر اساس گفته خالقمون و اون هدفی که به خاطرش ما را خلق کرده تنظیم کنیم. اگه تو هر کاری مقدار موفقیت شما بستگی به این داره که شما به چند درصد از هدف دست پیدا کرده باشی پس موفقیت و خوشبختی من و شما تو زندگی بستگی به این داره که تا چه حد و چند درصد هدفی را که خدا از خلقت من و تو داشته محقق کردیم. ممکنه کسی به خاطر عدم اطلاع از این حقایقی که گفتیم و یا اهمیت ندادن به اونها و با در نظر گرفتن یک سری معیارهای دیگه خودش یا دیگری را خوشبخت بدونه اما این ربطی به واقعیت و حقیقت نداره و اونا تغییر نمیده. من در صورتی خوشبختم که در مقطع بعدی زندگیم که تو عالم دیگه هست این خوشبختی ادامه پیدا کنه نه اینکه تازه اونجا متوجه بشم که بر اساس معیارهایی زندگیم را تو این دنیا تنظیم کرده بودم که اون طرف اصلا هیچ اهمیتی نداره و معیار محسوب نمیشه. پول، ماشین، خونه، موبایل و ... ابزار زندگی اند و لازم اما سنجش مرتبه انسانها در عالم دیگه اصلا بر اساس اینها صورت نمیگیره. اونجا نگاه میکنن که من و تو چقدر تونستیم خودمون را به صفات خدایی نزدیک کنیم و انسان کاملتری بشیم و الا بهتر خوردن و بهتر خوابیدن و صدها بهتر دیگه ربطی به انسانیت ما نداره. حالا بیا و با در نظر گرفتن این شناختی که از خودت به دست آوردی بین کمبودها و نیازها چی و بر اساس اونها اهداف زندگیت را مشخص کن. خریدن خونه جدید یا خریدن ماشین جدید یا گوشی جدید یا به دست آوردن ثروت زیاد گرچه همه لازمه زندگی و باید در به دست آوردن اونها هم تلاش

کرد اما هیچکدام نشون دهنده این نیست که من و تو از لحاظ انسانی کاملتر شدیم. پس در عین تلاش برا رسیدن به چیزهایی که نیازهای ما را تو این زندگی برطرف میکنن حواسمون باشه که ما اومدیم تا انسانتر و به تعبیری با شباهت بیشتر به خدا از این دنیا بریم.

شاید این حرفها را نپذیریم یا تنظیم زندگیمون بر اساس این حرفها سخت باشه چون نمیتونیم به راحتی از امیال و خواسته‌ها و دلبخواهی‌ها و مادیاتی که اونها را همه هدف زندگی میدونستیم و خوشبختی خودمون را با اونها تعریف میکردیم دست برداریم اما لااقل بیایم کمی انصاف داشته باشیم و به تعریف خوشبختی دست نزنیم. بگیم ما حال و حوصله خوشبخت شدن را نداریم و دوست داریم صرفا ثروتمند باشیم حالا اسمش هر چی میخواد باشه اما خواهشا به خاطر اینکه نمیتونیم دست از هوی و هوس خودمون برداریم، تعریف خوشبختی را تغییر ندیم و اونا بر اساس میل خودمون تعریف نکنیم. به قول قدیمیا شتر سواری دولا دولا نمیشه. یا ما اون حرفهایی که در بالا زدیم قبول داریم که پس نتیجه‌اش مشخصه یا قبول نداریم که پس در اینصورت دم از تعقل و تفکر و اندیشه نزنیم. صاف و صادق بگیم من دوست دارم دنبال دلبخواهیام برم حالا اسمش هر چی هست ولی نیایم برا اینکه پیش وجدانمون راحت باشیم و از عذاب وجدان رها شیم اسم اینها را خوشبختی بگذاریم.

البته خدا برای طی این مسیر الگوهای عملی هم برامون قرار داده که با مطالعه زندگیشون میتونیم راه رسیدن به هدف خلقتمون را پیدا کنیم و به اون چیزی که براش خلق شدیم دست پیدا کنیم. دوست دارم این نوشته را با این شعر بسیار زیبای سعدی شیرین سخن تمام کنم که واقعا تعریفی زیباتر و جامعتر از این برای انسانیت پیدا نکردم:

رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند بنگر که تا چه حد است مقام آدمیت